

هو الله
تعالی شانه العزیز
در عهد دولت ابد مدت و زمان سلطنت
جاوید عدت بندگان اعلیحضرت قدر قدرت
قضا مهابت فلک رفعت عدالت آیت خورشید رایت
سلطان البرین و خاقان البحرین مالک رقاب
الامم سلطان العرب و العجم السلطان العادل
الباذل الکامل مظفر الدین شاه
قاجار خلد الله ملکه و سلطانه





هو الله
تعالی شانه العزیز

در عهد دولت ابد مدت و زمان سلطنت
جاوید عدت بندگان اعلیحضرت قدر قدرت
قضا مهابت فلک رفعت عدالت آیت خورشید رایت
سلطان البرین و خاقان البحرین مالک رقاب
الامم سلطان العرب و العجم السلطان العادل
الباذل الکامل مظفر الدین شاه
قاجار خلد الله ملکه و سلطانه





هو ۱۱

کتاب مستطاب حدائق السحر

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله علی ما افاض علینا من نعمه المترعة الحیاض
و منّته المرعة الریاض والصلوة علی خاتم انبیائه
و اصفیائه محمد و آله الابرار و اصحابه الاخیار و بعد
چنین گوید مؤلف این کتاب خواجه رشید الدین وطواط
سعد الاسلام ملک الکتاب و البیانین محمد بن محمد
ابن عبد الجلیل العمری دام الله ایامه که روزی من
بنده را خداوند و ولی النعم ملک عالم عادل خوارزمشاه
منصور مؤید علاء الدنیا والدین اتسز بن محمد یمین اعز الله
انصاره و ضاعف اقتداره که در ایام دولت اعود

فضل معظمست و بنای جهل منهدم طلب فرمود بموجب فرمان
بشتافتم و سعادت خدمت مبارک دریافتم بر طرف
عالی که سجده گاه جباران و بوسه جای قهارانست بنام
کتابی در بدایع شعر پارسی که آنرا ترجمان البلاغه خوانند
بمن نمود نگرستم ابیات و شواهد آن کتاب را بس ناخوش
یافتم همه را از راه تکلف و از روی تعسف فراهم آورده
و نظم کرده با اینهمه از انواع زلل و اقسام خلل خالی
نبود واجب شد بر من بنده که پرورده آن درگاه و
پدید آورده آن بارگاه ام در معرفت محاسن نظم و نثر
هر دو زبان پارسی و تازی باین کتاب پرداختن و این
مجموع ساختن هر چند انچه که آورده شد غیضیست
از فیض آنچه پادشاه اسلام خلد الله ملکه را از اقسام فصاحت
و بلاغت حاصلست لیکن خدمت اهل فاقه بقدر الوسع و
الطاقه است و اگر در اجل تأخیر باشد و روزگار

مهمت دهد و بعد تیسیر یزدانی بر وفق مراد انسانی رود
کتابی خواهم ساخت محیط بجمیع اصناف علم شعر از
عروض و القاب و قوافی و معایب و محاسن نظم و نثر
چنانکه چون ذکر جمیل پادشاه اسلام ثبته الله تعالی در جهان
مخلد بماند و بامتداد دهور و اعوام و تعاقب شهور و
ایام اثر اندراس نگرداند و این کتاب را حدائق السحر
فی دقایق الشعر نام نهادم والمطلوب من الله عز و جل
ان یعصمنا من الخطا و الزلل فی القول و العمل انه الموفق
للسداد و المیسر للمراد **الترصیع** بپارسی در نشاندن
جواهر خزان بود در چیزی و در ابواب بلاغت
این صنعت چنان بود که دبیر یا شاعر لختهای سخن را خانه خانه
کند و هر لفظی را برابر لفظی آورد که بوزن و حرف روی
متفق باشند و در نثر که حرف روی گفته میشود از راه
توسعت چه در حقیقت حرف روی جز شعر را نباشد

مثال از نثر تازی از قرآن مجید ان الابرار لفی
نعیم و ان الفجار لفی جحیم ایضا ان الینا ایابهم
ثم ان علینا حسابهم و **از حدیث نبوی** اقبل توبتی
واغسل حوبتی و **از نثر فصحا** من اطاع غضبه
اضاع ادبه **ایضا** العاقل یفتخر بالهمم العالیة
لا بالرمم البالیة **حریری گوید** هو یطبع الاسجاع
بجواهر لفظه و یقرع الاسماع بزواجر وعظه
و اگر کسی خواهد که خزانه پربار از مرصعات نثر تازی
رسایل ابوالحسن اهوازی بدست آرد و من یکی فصل
از سخن او بر سبیل نمودار اینجا بیاورم و **فصل اینست**
الحمد لله الدائم بقاؤه اللازم قضاؤه الثاقب برهانه
الغالب سلطانه الذی اید الدین بعد ما ولت ولاته
و استولت عداته و تضعضعت ارکانه و تصعصعت
اعوانه و انقضت کواکبه و انفضت کتائبه و ذلت

نصیره وقل مجیره بغیث الحیا ولیث اللقا وکهف الآمال
ووجه الابطال وقلب الاسلام وقطب الاقدام
ولباب العلی ونصاب التقی الداعی الی الله صلوات الله علیه
حمداً لا یفنی مدده ولا یحصی عدده والیه الرغبة فی
صلوته علی مجلی الغمة ومنجی الامة محمد المصطفی وآله
الطاهرین مثال از نثر پارسی ما در مرده جا در برده
می خورده بیتی کرده مثال از نظم تازی ابو فراس
گوید شعر وافعاله للراغبین کریمة واموالُه للطالبین
نهاب (عزّی گوید) شعر یا عالمی ان جئت سطوة
ظالم بل آثمی ان جئت جفوة لائم مثال دیگر من گویم
شعر یا بانی الفخر الاشم یا ثانی المجد الخضم انت
المقدم فی الهدی انت المعظم فی الامم مغناک
للاجی حمی وذاک للراجی حرم اللیث دونک فی
الوغی والغیث دونک فی الکرم تلقی بحضرتک المنی

تنفی بعزمک الظلم مثال از شعر پارسی رودکی گوید
بیت کس فرستاد بسر اندر عیار مرا که مکن
یاد بشعر اندر بسیار مرا (منطیقی گوید) بر سخاوت
او نیل را بخیل شمار بر شجاعت او پیل را ذلیل انگار
(انوری گوید) قطعه ای منور بتو نجوم جمال وی
مقرر بتو رسوم کمال بوستانیست صدر تو ز نعیم
آسمانیست قدر تو ز جلال تیره پیش فضایل تو
نجوم خیره پیش شمایل تو شمال در کرامت
ترا نبوده نظیر در شهامت ترا نبوده همال
این قصیده بس دراز است و از اول تا آخر مرصع است
و کسی از عرب و عجم قصیده تمام مرصع نگفته است

الترصیع مع التجنیس

هر چند صنعت ترصیع در نفس خویش جایگاهی عظیم و پایگاهی
منیع دارد اما چون با صنعت دیگر یار گردد پرمایه تر و بلند

پایه‌تر شود مثال از نثر تازی قد وخشت
اعقابهم وخشیت الاعداء اعقابهم مثال دیگر
النکوص فی الراحات والنفوس فی الراحات
مثال از نثر پارسی یار برگشته و کار برگشته
از نظم تازی مؤلف کتاب گوید لم یزل یحرس فی
سداد الثغور واصطلام الابطال نفسی وسط لام
واقتحام الاهوال من وقت حام واقتسام الاموال
من وقت سام وغرض ازین قطعه بیت آخرست
ایضا من کویم شعر جلالک یا خیر الملوک مساعیا
علی منبر المجد المؤثل خاطب فالغلظة التنکیر سیفک
دافع وللخطة العذراء سیفک خاطب مثال
از نظم پارسی بیارم و کارزار و تو در پای نیلی
پیم آرم و کارزار و تو در مانی نیلی دستار بدبیت آرم
تابستانی دست آید بستارم تا بستانی ایضا

فغان من همه زان زلف و غمزگان که همی بدان زره بری
و بدین زره بری وغرض ازین بیت مصراع دوم است
التجنیسات این صنعت چنان بود که دبیر یا شاعر
کلماتیرا که از گونه یکدیگر باشند بگفتن یا نبشتن در نثر
یا در نظم بیاورد و این صنعت بر هفت قسمست اول
تجنیس تام و دوم ناقص سیوم زاید چهارم مرکب
پنجم مکرر ششم مطرف هفتم تجنیس خط
اما تجنیس تام چنان بود که در نظم یا نثر دو کلمه
بیشتر آورده شود که در گفتن و نبشتن چو یکدیگر باشند
و در معنی مختلف و در ترکیب حروف و حرکات ایشان
تفاوت و زیاده و نقصان نباشد مثال از نثر
تازی زائر السلطان کزائر اللیث الزائر دیگر
المرئة السلیطة حیة تسعی مادامت حیة تسعی مثال
از نثر پارسی چندان خور گتت زی آن دارد نه چندان

کت زبان وارد از نظم تازی ابو الفتح بستی گوید شعر
سماحی بنی حاتم و سامم فلیس کمثله سامم و حاتم
مثال از شعر پارسی من گویم ایا غزال بیدای و
غزلسرای بدیع بگیر چنگ بچنگ اندر و غزل بسرای
تجنیس ناقص این چو تجنیس تامست در اتفاق حروف
لیکن بحرکت مختلف مثال از نثر تازی جُنّةُ البُرد
جُنّةُ البَرد و غرض از اینجا لفظ بُرد و بَرد است که
حرکت با در یکی ضم است و در یکی فتح و ناقص از آنچه
گویند که اگر بحرکت متفق بودی چنانکه بحروف خود
تجنیس تام بودی مثال از حدیث پیغمبر صلی الله
علیه و آله اللهم کما حسّنت خَلقی فحسّن خُلقی ایضاً
معاذ بن جبل گوید الدّین یهدم الدّین و یکی از
فصحا گوید الجواد محتکر بلا محتکر بتر مثال از
نثر پارسی ای بلا گزیده پشت دست گزیده ایضاً

راه گشته و کرباگشته از نظم تازی من گویم
شعر لمولانا کمال الدین محمد اشم و منصب عال و
رعزة تحب جواره زهر المعالی لحب کثیر بجوار عزة
مثال از شعر پارسی قطران گوید بیت پیاده شود
دشمن از اسب دولت چو گردی بر اسب سعادت
سوارا بر اسب سعادت سواری داری
بدست اندرون از سعادت سوارا التجنیس الزاید
و این تجنیس را مذیل نیز خوانند و این صنعت چنانست
که دو کلمهٔ متجانس بحروف و حرکت متفق باشند
اما در آخر یک کلمه حرفی زیاده باشد مثال
از نثر تازی هو حامٍ حامل لاعباء الامور و
کاف کافل لمصالح الجمهور ایضاً انا من زمانی
فی زمانة و من اخوانی فی خیانة مثال از نثر پارسی
موی سیاه تر از شب دشبه و از نظم تازی قصر

تجنیس

ابن حسن المرغینانی گوید بیت فدنیاه من حل موافی
مواقف ومن صاحب صاف مصاف مصافق
مثال از شعر پارسی من گویم بیت از حسرت
رخسار تو ای زیبا روی از ناله چو نال گشتم از
مویه چو موی تجنیس مرکب این صنعت چنان باشد
که از دو لفظ متجانس یکی یا هر دو مرکب بود و این
بر دو گونه است یکی آنکه در خط و لفظ هر دو متشابه بوند
و دیگر آنکه در لفظ متشابه باشند و در خط مختلف این نوع را
پس علی الخصوص مفروق خوانند مثال هر دو
گونه از نثر تازی ان جلت دولته او عاد فصنع الله
راجح او عاد ایضا کنا طمع فی تحریک و مطایا
الجهل تجری بک مثال از نثر پارسی من تا زنده ام
در راه مهر تو تازنده ام ایضا من مردنیم و لیک
من مرده نیم مثال هر دو گونه از نظم تازی شعر

حل

تجنیس

جعلت هدیتی لکم سواکا و لم اقصد به احدا سواکا
بعثت الیک عودا من اراک رجاء ان اعود و ان اراکا
ابو الفتح بستی گوید شعر کلکم قد اخذ الجام و لا جام لنا
ما الذی ضر مدیر الجام لو جاملنا مثال از شعر پارسی
قطران گوید بیت من اندر غم دیدن و عده تو
کنم با دل خویش دایم شمارا تو از مهربانی کنی یاد ما را
مگر مهربانی نباشد شما را دیگر مثال مفروق گوید بیت
سرو بالائی که دارد بر سر آفتاب آفت دلها است
و اندر دیدگان زان آفت آب تجنیس مکرر و این تجنیس را
مردد و مزدوج نیز خوانند و این صنعت چنان باشد که دبیر
یا شاعر در آخر اسجاع یا ابیات دو لفظ متجانس پهلوی
هم بیاورد و اگر در صدر لفظ تجنیس حرفی یا دو حرف زیاده باشد
رواست مثال از نثر تازی النبید بغیر النغم
غم و بغیر الدسم سم ایضا من طلب شیئا وجد وجد

دل

تجنیس مطرف

و من قرع بابا و لج ولج مثال از نثر پارسی فلان با سرود و رود است یا نزار و زار است مثال از نظم تازی ابو الفتح بستی گوید قطعه

ابا العباس لا تحسب بانی / لشیبی عن حلی الاشعار عار

فلی طبع کسلسال معین / زلال من ذری الاحجار جار

اذا ما اکبت الادوار زندا / فلی زند علی الادوار وار

مثال از شعر پارسی

افتاد مرا با دل مکار تو کار / افکند دلم درین دو گلنار تو نار

من مانده خجل پیش گلزار تو زار / با اشک درود چشم خونخوار تو خوار

و قطران را قصیده ایست که در همه این صنعت نگاه داشته است و مصراع اول آن قصیده اینست

یافت زین دریا دگر بار ابر گوهر بار بار

تجنیس مطرف این صنعت چنان باشد که دو لفظ متجانس بحروف متفق باشند الا حرف آخرین مثال از نثر تازی از خبر پیغمبر صلعم الخیر معقود بنواصی الخیل و از نثر تازی لفظه در تعبید

و خطة رض نفیس ایضا الخائن خائف مثال از نثر پارسی دل کریم از آزار آزاد باشد مثال از نظم تازی ابو بکر قهستانی گوید

تمتع بیوم مسعد النجح مسعف / ودع قول لاح معنت النصح معنف

مثال از شعر پارسی عنصری گوید بیت

از شر تیغ بودی دهسار از شراب / وز طعان رمح بودی خاکسار از طعام

التجنیس الخطی این صنعت را مصحف و متشابه نیز خوانند و این چنان باشد که دو لفظ آورده شود که در خط متشابه باشند و در لفظ مختلف مثال از نثر تازی از قرآن مجید وهم یحسبون انهم یحسنون صنعا ایضا والذی هو یطعمنی ویسقین واذا مرضت فهو یشفین و از خبر پیغمبر ایاکم ومشاورة النساء فانها تمیت الغرة وتحیی العرة ایضا علیک بالیأس من الناس مثال از سخن علی ابن ابی طالب علیه السلام الجراد کله کله ایضا از

سخن فصحا و بعضی نسبت بعلی علیه السلام میدهند غرّک
عزّک فصار قصار ذلّک ذلّک فاخش فاحش فعلک فعلک
تهدی بهذا مثال دیگر من گویم ربت ربت غنی غنی سرّة
سرّة فجاءنی بعد بعد عشرة عسرة ایضا نعم النسب
النشب ایضا المجالس احلها احبها ایضا اکل
ملهوف لدیه فراره ولدیه قراره مثال از نثر پارسی
شب تاریک و راه باریک مثال از نظم تازی شعر
یا حسن دار تعفت وطیب تلک المغانی کانما هی لفظ
دمالها من معانی هم من گویم شعر لقطب الملوک
اذل الرقاب و بجوهوه تمیل النفوس عواطفه سابغات
الظلال والنعمة سائغات الکئوس و نیز من گویم
بیت به عادا اعلام العلوم عوالیا واصبح اثمان
التشبه خوالیا مثال از شعر پارسی من گویم بیت
در خدمت تو اسب معالی بتاختم   وز نعمت تو زدا ما شلی

بتاختم

بتاختم ایضاً باز من گویم بیت همان بهتر که نوشی اندرین
مدت می صافی   همان خوشتر که پوشی اندرین عدت
خز ادکن الاشتقاق و بعضی این را اقتضاب هم خوانند
و این را هم ملحق نوعی از تجنیس شمرده اند و این چنان باشد که
دبیر یا شاعر در نظم یا در نثر الفاظی آورد که حروف آن
متقارب باشند و متجانس در گفتار و از اینگونه در کلام
خدای عزّ و جلّ بسیار هست و در اخبار و آثار نیز و ان مثال
از قرآن فاقم وجهک للدین القیم ایضا یا اسفا علی یوسف
و اسلمت مع سلیمان لله ایضا و جنا الجنتین دان ایضا
لیریه کیف یواری سوأة اخیه ایضا فروح و ریحان و جنّة
نعیم ایضا و ان یردک بخیر فلا راد لفضله ایضا قال انی
لعملکم من القالین ایضا او آوی الی رکن شدید ایضا
اثاقلتم فی الارض ارضیتم بالحیوة الدنیا من الآخرة
مثال از خبر پیغمبر صلعم عصیة عصت الله و مضر مضر الله

في النار وغار عنه بأمه والظلم ظلمات يوم القيمة
مثال از سخن حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام یا حمراء
ویا بیضاء احمری وابیضی وغرّی غیری مثال از سخن
بلغا اللهم سلّط علیهم الفقر والطاعون الصیاد از خلق
خلق وشان شأن وشیمه مشومه وخیم وخیم مثال از
نظم تازی شعر وقائمة لم عركت الهموم وامرك
ممتثل في الامم فعلت وعيشى على غصص فإن الهموم
بقدر الهمم هم طوفانی گوید شعر هنیئاً لساده تنا
في هذه لقاء الكرام وذاء الكروم غنى تعلّقى منذ
فارقتهم علام يجود بماء الغيوم مثال دیگر نصر بن حسن
المرغينانی گوید بیت ان ترى الدنيا اغارت والنجوم
السعد غارت فصروف الدهر شتى كلما جارت جارت
مثال اصمعی گوید وما انت هل انت الا امرء
اذا صح اصلك من باهله وللباهلى على خبزه كتاب

لاکله الا کله مثال از شعر پارسی بیت نوای توای خوب
ترک نوآیین درآورد درصبر من بینوائی رهی گوی
خوش و رزین آهوی تن که هرگز مبادم ز عشقت
رهائی ز وصفت رسیده است شعرم بشعری ز نعت گرفته
است رایم روائی ایضاً رودکی گوید بیت اگرچه
بدر به ساند هسی بیدر منیر مبادرت کن و خامش مباش چندین
الاسجاع انواع اسجاع سه گونه است اول سجع
متوازی دوم سجع مطرف سیم سجع متوازن
سجع متوازی چنان باشد که در آخر دو قرینه یا بیشتر
کلماتی آورده شود که بوزن و عدد حروف روی متفق باشند
مثال از نثر تازی از قول پیغمبر صلعم اللهم اعط کل
منفق خلفا وکل ممسک تلفا مثال از نثر فصحا ابرد
من البرد في زمن الورد مثال از نثر پارسی اسب
تاخته وگوی باخته سجع مطرف بصنعت چنان باشد

که در آخر دو قرینه یا بیشتر کلماتی آورده شود که بروی
متفق باشند اما بوزن و عدد حروف مختلف مثال از
فواصل کلام باری عز اسمه و اواخر آیات قرآن مجید
اسجاع نشاید گفتن چنانکه میفرماید کتاب فصلت آیاته
ما لکم لا ترجون لله وقارا وقد خلقکم اطوارا مثال از نثر فصحا
جنابه محط الرحال ومخیم الآمال غرض ازین حال و امثالست
که هر دو کلمه بحرف روی یکیست و آن لامست که واقع شده
بعد از الف و بوزن مختلفند مثال از نثر پارسی فلان
راست گفتار و درست کردار کرم بسیار است و همین
بشمار سجع متوازن این صنعت بنثر اختصاص ندارد
بلکه در شعر هم این توازن اتفاق می افتد و آن شعر را
موازنه خوانند و این چنان باشد که از اول دو قرینه یا از
اول دو مصراع تا آخر کلماتی باشد که هر یک نظیر خویش را
بوزن موافق باشد اما بحرف روی مختلف مثال از

قرآن مجید واتیناهما الکتاب المستبین وهدیناهما الصراط
المستقیم و هر یک از این کلمات با نظیر خویش موافقت
الا ما شاء الله مثال از سخن بلغا قد اتسع المجال
بعد التضایق واتجه المراد بعد التمانع مثال از نظم
تازی ابو بکر قهستانی گوید شعر فما دفقت الا اغتنی
مثریا وما فتقت الا تحمم کفی مطعما ایضا هو
الشمس قدرا والملوک کواکب هو البحر جودا والکرام مذانب
مثال از شعر پارسی مسعود سعد گوید بیت شاهی
که رخش او را دولت بود دلیل شاهی که تیغ او را نصرت بود
نشان اندر پی کمانش زه کمند یقین و اندر پی یقینش
بفکند گمان و این موازنه در دو بیت سرا هنشد می گویم

آنکه مال و حشمت این گیتی	نیست در پیش دست او دینار
آنکه کشف سرار گردون	نیست در پیش صبح دو شوار

و این قسم در شعر مسعود بسیار است المقلوب صنعتست از

که در نظم و نثر بدیع و غریب شمارند و بر قوت طبع دبیر
یا شاعر دلالت کند مقلوب بیت و معنی مقلوب آن است که بیتی را
و انواع او بسیار است و ما درین رساله چهار نوع را که معروفتر است
یاد کنیم اول مقلوب بعض دوم مقلوب کل سیم مقلوب
مجنح چهارم مقلوب مستوی مقلوب بعض این صنعت
چنان باشد که در نظم یا نثر دو کلمه یا بیشتر آورده شود که
میان ایشان تقدیم و تاخیر در بعضی حروف باشد نه در همگی
مثال از الفاظ مفرد تازی رقیب قریب شارع شاعر
و از خبر پیغمبر صلی الله علیه و آله اللهم استر عوراتنا
و آمن روعاتنا مثال از الفاظ پارسی مفرد مرکه و سکر
و از سخن خطبا و بلغا من بحرم برحم و از نظم تازی
ابو فراس گوید فعندی خصب زاد و عندی رای
و زاد مثال از شعر پارسی بیت از آن جادو دانه دو چشم
سیاه دلم جادو دانه عدیل عنا است مقلوب کل

من بحرم برحم

و این صنعت چنان باشد که تقدیم و تاخیر در همه حروف کلمه
باشد از اول تا آخر مثال از الفاظ مفرد تازی بسل لبس
تاریخ خرات مثال از الفاظ مفرد پارسی کلک کلک
شیر ریش مثال از نثر تازی کفه بحر و جنابه رحب
مثال از نظم تازی شعر حسامک فیه للاحباب فتح
و رمحک منه للاعداء حتف مثال از شعر پارسی عنصری
شعر کنج اندرون خواسته ساخته تحکم اندر دل شکر
آراسته ایضا از شعر پارسی علی نور کنیتی گوید بیت

هر که سیاه است نیک جا کند ربا هست امین و کریم و در شناسی	هر چه گوید ظریف گوید و زیبا رود و بخوان از گونه هر است

مقلوب مجنح مقلوب کل است الا آنکه دو کلمه که در
ایشان این صنعت نگاه داشته اند یکی از اول بیت باشد
دیگری از آخر بیت مثال از شعر پارسی شاعر گوید بیت
ابدا بدند عطوا عمر از آنکه دهر بنماید زد صبت سمای

ادبا دروا باشد که در اول و آخر هر مصراعی صنعت
نگاه دارند مثال از شعر تازی شعر ساق هذا
الشاعر الجبن الی من قلبه قاس سار حتی القوم
فالهم علیها جبل راس مثال از شعر پارسی بیت
زان دو جادو نرگس مخمور با کشی و ناز زار و گریان
و غریوانیم همه روز دراز و این صنعت مجنح را معطف
نیز گویند مقلوب مستوی این صنعت چنان باشد که در
نثر الفاظ مرکب و در نظم یک مصراع چنان آمد
که هم راست توان خواند و هم بازگونه مثال از
قرآن مجید کل فی فلک و ربک فکبر و از نثر
تازی کاس سباک و از نثر پارسی دارم همه
مراد مثال از شعر تازی و بغایت خوبست شعر
اراهن نادمنه لیل لهو و هل لیسلین مدان نهارا
الیضا عج تنم قربک و عدا امنا اناد عد کسرق

مقلوب

منتج مثال از شعر پارسی بیت زمشتم تهیانست
درمان درد دم کرم یار رای هر کم در دنیا هر دم مشتها
زیر کاکلکاکریز زینت رانان آتشین القضا د پ
نظری گوید بیت زنظر آمد رخت خرد با زنظر
زنظرم زنظرم زنظرم زنظر رد العجز علی الصدر
از علمهای گزیده و صنعتهای پسندیده در باب بلاغت
رد العجز علی الصدر است عجز آخر بیت را گویند و صدر
اول را و این صنعت چنان باشد که دبیر یا شاعر در
اول سخن منثور یا با اول بیت لفظی گوید و با آخر همان لفظ
باز آرد و این صنعت شش نوع است و این را مطابقه
و مصدر نیز گویند نوع اول از رد العجز علی الصدر
چنان باشد که آن لفظ که در اول آورده باشد در آخر
هم آن لفظ بعینه صورةً و معنیً بهیچ نقصان و زیادت
باز آرد مثال از نثر تازی طلب لهم فسلب ما جلب

و نهب الهم فهب بالنهب مثال دیگر الحیلة ترک الحیلة دیگر القتل انفی للقتل و از شعر تازی

سکران سکر هوی و سکر مدامة انّی یفیق فتیً به سکران

فوق الهوان من الهوی مسروقة فاسیر کل هوی اسیر هوان

مثال ادیب ترک گوید شعر

تمنّت سلیمی ان اموت صبابة واهون شیء عندها ما تمنّت

دیگر

سریع الی ابن العمّ یشتم عرضه ولیس الی داعی الندی بسریع

مثال از شعر پارسی عنصری گوید بیت

عصا برگرفتن نه معجز بود همی اژدها کرد باید عصا

و مرا قصیده ایست که از اول تا آخر آن صنعت نگاه داشته‌ام و اینجا از آن چند بیتی آرم بیت

قرار دل من بود دلبر نگار	ز عنبرین طرهٔ عنبر ار
نگار است رخسار او مجلسان	معطر ازان رخسار آن نگار
خمار است در سر مرا هم ز	ز اندوه آن نرگس پر خمار

کنار من از دوست تا شد تهی	مرا چشمه از خون دیده کنار
شمار غم دل ندارم از آنک	برون شد غم دل از حد شمار

نوع دوم از رد العجز علی الصدر این صنعت مانند پیشترست الا آنکه آن لفظ که اول آورده شده است در آخر همان لفظ باز آورده شود اما بمعنی مختلف و این صنعت بحقیقت تجنیس تام است اما چون دو لفظ متجانس یکی بصدر افتد یکی بعجز این را نیز از حساب رد العجز علی الصدر شمرند و بدین نامش خوانند و این نوع از نوع پیشین شعر نغزتر و بنقش شکلتر است مثال از نثر تازی کافر النعمة کالکافر دیگر سائل اللئیم یرجع و دمعه سائل مثال از نثر پارسی داد یافت هر که داد داد و از نظم تازی مؤملی کاتب گوید شعر

بیسار من سحبتها المنایا و یمنی من عطیتها الیسار

نصر بن حسن المرغینانی گوید شعر

ذوائب سود کالعناقید ارسلت فمن اجلها منا

النفوس و دایت دیگر همو فرماید و بشری یحمل الی
ذکرا اطیب النشر و نقری بسیف الهند شخصا اغیر عنف
و از شعر پارسی هوای تو از آن گزیدم بعالم که
پاکیزه‌تر از سرشک هوی گرائی و احوال من بنده را
کنی رحم و در حال ای من گرای چرای رهی بود شیرین سایت
چرای من از من رمیده چرا و ابوالفرج رونی گوید بیت
یمین تو ملک داده بیار بیار تو عدل خورده یمین
من گویم سوار فضلی ای تحسین و میارد زمانه ساعد
جاه را از فضل سوار بسیار برده فراوان یمین تاج توپ
از آن گزیده یمین و زان خجسته بسار نگار یافته از
خط تو صحیفه عقل در آن نگار خجل گشته خد و خط نگار
قصیده است تمام در این صنعت و این سه بیت نمونه
نوع سیم از رد العجز علی الصدر این صنعت چنان باشد
که همان لفظ صورة و معنی بعینه که در عجز بیت خواهد آمد

در حشو مصراع اول بیاورند نه در صدر مثال از شعر تازی
من گویم اما القبور فانها مانوسة بجوار قبرک والدیار
قبور و تکبر نقد حاز اقسام الفضائل کلها و امسی وحیدا
فی فنون الفضائل مثال از شعر پارسی همه عشق
او انجمن کرد من همه نیکوی کرد او انجمن انضما
اگر سنگر چنان پیکر نگارد مر او آن نگارین دست
بنگر دگر آزر چو او دست کردن درود از جان من
بر جان آزر نوع چهارم از رد العجز علی الصدر این صنعت
چنان باشد که نوع سیم الا آنکه معنی آن لفظ که در آخر بیت
غیر آن باشد که در حشو است مثال از شعر پارسی بیت
گر بیاورد داد من از فلک چو ابر د ترا هر چه بایست داد
مثال از شعر تازی ثعالبی گوید بیت و اذا البلابل
افصحت بلغاتها فانف البلابل باحتساء بلابل
بلابل در مصراع اول جمع بلبلت و بلابل که در عجز است

جمع بلبله است و بلابل بیابانی جمع بلابل نوع پنجم
از رد العجز علی الصدر چنان باشد که در اول و آخر بیت
دو لفظ آورده شود که هر دو از یک کلمه یعنی مشتق
باشند و در اصل معنی متفق باشند و در صیغه ایشان اندک
تفاوتی باشد و این نوع بر دو قسمت یک قسم آنکه
یک لفظ در صدر باشد و یک لفظ در عجز قسم دیگر آنکه
یک لفظ در حشو مصراع اول باشد و یک لفظ در عجز
مثال از قرآن مجید استغفروا ربکم انه کان غفارا
ایضاً و لقد استهزئ برسل من قبلک فحاق بالذین
سخروا منهم ما کانوا به یستهزؤن ایضاً لا تفتروا
علی الله کذبا فیسحتکم بعذاب وقد خاب من
افتری ایضاً انظر کیف فضلنا بعضهم علی
بعض وللآخرة اکبر درجات واکبر تفضیلا
مثال از قول نبی صلی الله علیه و آله من مقته

نفـ

نفسه امنه الله تعالی من مقته مثال از نظم تازی
شعر دعتنی اعینهن فقال سلام کم حل عقدة
صبره الالمام (یعنی النزول) ایضاً ابو الفوارس
گوید شعر ومالی شبت من کبر ولکن لقیت من الاحبة
ما اشابا دیگر ابو الفتح بستی گوید و درین قطعه هر دو
نوع است یا غالب الناس بعدوانه انت علی
التحقیق مغلوب شمتک اهل الفضل قد دلتی انک
منقوص و مثلوب مثال از قطعه پارسی بیت

امیر اگر مرا معزول کرد	سر انجام همه عمال عزلست
بتوقیع تو امین گشته بودم	ندانستم که توقیع تو هزلست

و غرض ازین قطعه بیت اول است دیگر عنصری گوید بیت
آجان بوده است کس بر باد نفشانده است مشک
زلف یارم هر شبی بر باد مشک افشان کند نوع
ششم از رد العجز علی الصدر چنانست که نوع

بنعم الا هنگه آمد ولفظی که در اول و آخر آورده شود
از یک کلمه مشتق باشد و در اصل معنی مختلف باشد و
این بر دو قسمت مثال از قرآن مجید قال انی
لعملکم من القالین لفظ قال از قول مشتقست و لفظ
قالین از قلی و معنی قلی دشمنیست مثال از شعر پارسی
من گویم فرد نالم از عشق صنم شب و روز و یک
از ناله گشته ام چون نال مثال از نظم تازی میرے
گوید ضرائب ابدعتها فی السماح فلسنا نری
لک فیها ضریبا مثال از قرآن مجید واذا انعمنا
علی الانسان اعرض ونای بجانبه واذا مسه الشر فذو
دعاء عریض دیگر ونادی فی الظلمات ان لا اله الا
انت سبحانک انی کنت من الظالمین مثال از نظم
تازی ابوالفوارس گوید شعر منحناها الجرائب غیر انا
اذا جارت منحناها الجراب و از شعر پارسی بیت

اذ

گرت زمانه ندارد نظیر شاید باز   تو از خدای برحمت زمانه
نظیری المتضاد بپارسی ضد را تخشیح نامند و این صنعت
چنان باشد که دبیر یا شاعر در نظم یا در نثر الفاظی
آورده باشد که ضد یکدیگر باشند چون حار و بارد
و رطب و یابس و نور و ظلمت و سیاه و سفید و این را
خلیل بن احمد مطابقه خوانده است مثال از قرآن
مجید و اما من اعطی و اتقی وصدق بالحسنی فسنیسره للیسری
و اما من بخل و استغنی و کذب بالحسنی فسنیسره للعسری
و در اینجا عطا و بخل و تصدیق و تکذیب و یسر و عسر جمعست
و هر یک از این الفاظ ضد قرین خویش است دیگر قل
اللهم مالک الملک تؤتی الملک من تشاء و تنزع الملک
ممن تشاء و تعز من تشاء و تذل من تشاء بیدک الخیر انک
علی کل شیء قدیر تولج اللیل فی النهار و تولج النهار
فی اللیل و تخرج الحی من المیت و تخرج المیت من الحی

وترزق

ورستی من تشاء بغیر حساب ایضا من یهدی الله
فهو المهتد ومن یضلل فما له من هاد واین نوع را
تجنیس سیاه است و در این مختصر شرح دادن احتمال ندارد
مثال از قول پیغمبر صلی الله علیه و آله انهم لیقلون
عند الفزع و یکثرون عند الطمع دیگر از قول
پیغمبر صلی الله علیه و آله روایت کنند که او را گفتند
فلان علم انساب نیک میداند فرمود علم لا ینفع
ولا یضر مثال از سخن امیر المؤمنین علیه السلام
ان اعظم الذنوب ما صغر عند صاحبه مثال از
حسن بصری پرسیدند که چرا افراط میکنی در ترسانیدن
خلق گفت ان من خوفک حتی تبلغ الامن خیر ممن
امنک حتی تبلغ الخوف مثال از شعر تازی شعر

رعی الحدثان نسوة آل حرب	بمقدار سمدن له سمودا
فرد شعورهن السود بیضا	ورد وجوههن البیض سودا

متنبی گوید شعر ازورهم وسواد اللیل یشفع لی وانثنی
وبیاض الصبح یغری بی دیگر عبد الله بن المعتز گوید شعر
یا رب مکتئب فی ظل مضحکة ورب مولمة فی شی لذات
و آوردن چهار طبع نیز در یک بیت از این نوعست مر او را
در آخر قطعه سقی بلخ سقیا فی کل بکرة ومن
بحو الی بلخ اندی سحابها دیار اذا ما حلها الحر ساقه
الیه الامانی بعد طول اجتنابها المت بنفسی مذ
فارقت ارضها نوائب یوذینی الیم عذابها جنونی
بذکری ما بها ماء حسرتی اذا ریح جاءتنی بریا ترابها
مثال از شعر پارسی قمری گوید پدیدار هست عدل و
ظلم پنهان مخالف اندک و ناصح فراوان مر کرم
ولی را دوفان تو سپارنده آبی عدو را خلاف تو سوزنده
ناری دیگر از آبدار خنجر آتش فشان تو چون باد
گشته دشمن ملک تو خاکسار مسعود سعد سلمان گوید

این پسر دو گز و چرخ کشیده   شیرین و تلخ و بهر چشیده

الاغیاث بپارسی اغاثت در کاری سخت افکنده
بود واین صنعت را لزوم ما لایلزم خوانند واین
چنان باشد که دبیر یا شاعر برای آرایش سخن
چیزی را تکلف کند که بر او لازم نباشد ولی وجود آن چیز
سخن درست و تمام باشد چنانکه در آخر اسجاع یا آخر
ابیات پیش از حرف روی یا ردیف حرفی را التزام
کند که اگر نکند هیچ زیان ندارد و غرض او از آن آرایش
سخن باشد چون تای کتاب و عتاب و قاف رقم و بقم
که لازم شمارند و اگر در قافیه کتاب صواب و در قافیه رقم
علم آرند هم روا باشد اما نگاهداشتن امثال این سخن را
آراسته تر و زیباتر گرداند مثال از قرآن مجید فاما الیتیم
فلا تقهر واما السائل فلا تنهر از قول پیغمبر صلی الله
علیه و آله وسلم اللهم بک احاول وبک
اصاول و دیگر اذا

استشاط

استشاط السلطان تسلط الشیطان و دیگر شر ما فی
الرجل شحٌ هالعٌ وجبنٌ خالعٌ و دیگر الارواح جنودٌ
مجنّدة فما تعارف منها ائتلف وما تناکر منها اختلف و دیگر
زرنی غبّاً زدنی حبّاً مثال از سخن فصحا وجهه وسیم
وفضله جسیم مثال از شعر تازی یقولون فی البستان
للعین لذة وفی الخمرة المنا والذی غیر آسن
اذا شئت ان تلقی المحاسن کلها ففی وجه من تهوی
جمیع المحاسن مثال از شعر تازی من گویم عرف
الامام الفرد عبد الواسع من کل علم بالاناء الواسع
قوم رفیع القدر آیة مجده مضروبة فوق الرفیع
التاسع و ابو العلای معری را کتابیست که هر شعری را
که آنجا آورده است لزوم ما لایلزم است
مثال از شعر پارسی مسعود سعد سلمان گوید
از بسکه تو در هند و در ایران زده تیغ   وز بس که
در این هر دو زمین ریخته خون

زین

زین هردو زمین هرچه گیا دمید باحشیش	چون شاخ مرجان بود و شاخ عنبر بو

من گویم بیت سهم تو بر زمین کشیده سپاه قهر تو بر فلک
نهاده قدم تضمین المزدوج آن صنعت چنان است
که در بیرا شاعر بعد از آنکه حدود اسجاع و قوافی
نگاه دارد و شرایط آن بجا آورد در اثنای این یا در
اثنای ابیات دو لفظ مزدوج یا بیشتر بکار برد مثال
از قرآن مجید وجئتک من سبأ بنبأ یقین مثال
از قول پیغمبر صلی الله علیه وآله المؤمنون هینون لینون
دیگر المؤمنون عباد هب مثال از سخن بلغا فلان
زین بعلمه الجم و مجده الاشم زمانه و فاق بفضله الباهر
وجهه الزاهر اقرانه و در این دو قرینه زمانه و اقرانه
که آخر هر یک افتاده‌اند مسجعند و اعتماد قرینها بر آنست
و این لفظهای متفق الاوزانند که در اثناء هر قرینه افتاده است
چون علمه الجم و مجده الاشم و چون فضله الباهر و

وجهه الزاهر مزدوج آوردن از جمله یا دست
آرایشست حدود اسجاع اصلی را بدان حاجت نیست
مثال از نثر پادشاهی فلان بسیر ستوده و عادات
پسندیده معروفست و بشکرگذاری نعمت و طاعت
داری دولت موصوف مثال از شعر تازی
در مرثیه صاحب اسمعیل عباد گفته اند شعر مضی
الصاحب الکافی ولم یبق بعده کریم یروی الارض
فیض غمامه فقدناه لما تم و اعتم بالعلی کذاک
خسوف البدر عند تمامه غرض لفظ تم و اعتم است
در این قطعه که مزدوجند من گویم تعود رسم
الوهب و النهب فی العلی و هذان وقت اللطف
و العنف دابه ففی اللطف ارزاق العفاة و ...
وفی العنف اعمار العداة نهابه غرض ازین بیتها
وهب و نهب و لطف و عنف است که مزدوجند از شعر

[illegible]

چنبر از عنبر بردی روز بربند دالضحا زد بیار گون شیده و
ابر سپید زمین گشت یاسمین و زرین سما غرض از این
بیتهای فارسی زره و کره و چنبر و عنبر و شیده و سپید است
که ضد فرد و جند الاستعاره معنی استعاره چیزی را
بعاریت خواستن باشد و این صنعت چنان باشد
که لفظی را معنی حقیقی بود پس دبیر یا شاعر آن لفظ را
از آن معنی نقل کند و بجایگاه دیگر برد و بسبیل عاریت کار بندد
و این صنعت در همه زبانها هست و بغایت خوبست و چون
استعاره بعید نباشد و مطبوع بود سخن را از او آرایش
تمام حاصل آید **مثال** از قرآن مجید (واخفض لهما جناح
الذل من الرحمه) (واشتعل الراس شیبا) فاذاقها
الله لباس الجوع والخوف بما کانوا یصنعون
مثال از قول پیغمبر صلی الله علیه و آله
وسلم الفتنة نائمة لعن الله من

در استعاره

ایقظها و عمرو بن عاص وایل السهمی را خطبه
ایست که در مدح عمر انشا کرده است و آن فصل
جمله استعاره است و بغایت فصیح و خوبست و فصل
اینست ان ابن حنتمة لقد لبست له الدنیا معانها فالقت
الیه فلاذ کبدها و اذنقت له محتها و اطمعته شحمها و
امطرت له و دأسال منه شعبها و نعقت فی جی فلها
فمص منها مصا و قمص منها قمصا و ما اسلقت منها قدما
و جانبت غمرتها و مشی ضحضاحها الا کذلک ایها الناس
قالوا نعم رحمک الله **مثال** از نثر پارسی دبیران
نویسند ببایدکه سایه شفقت بر سر فلان گستراند
و دامن عفو بر گناهان او بپوشاند از نظم تازی شعر
ومن العجایب ان بیض سیوفنا تلد المنایا السود وهی ذکور
دیگر ابیوردی گوید وفتیان صدق یصدرون
عن الوغی وایدی المنایا دامیات الاظافر فجئتهم
احدی اثنتین من العلی صدور العوالی او فروع

اما مثال از شعر پارسی مسعود سعد سلمان گوید

محمدت را همی فروشد سر	که عطار بستی آمده‌ام
آخر این دکان را قفل دست	لکدی زد که کال احکم
شد ز مردم تهی کنار و جهان	خاک را بر نشد هنوز شکم

ایضاً کرد عمل اغیبر معزولی **حسن المطلع** این صنعت
چنان باشد که دبیر یا شاعر جهد کند تا بیت اول قصیده
مطبوع و مصنوع گوید و لفظ لطیف و معنی بدیع آرد و از
کلماتی که بفال نیک نباشد احتراز کند چنانکه سمع را
از شنیدن آن راحت آید و طبع را از دریافتن آن نشاط
افزاید مثال از شعر تازی متنبی گوید المجد عوفی
اذ عوفیت والکرم وزال عنک الی اعدائک السقم
وما اخصک فی برء بتهنئة اذا سلمت فکل الناس قد سلموا
دیگر ابیوردی گوید شعر تحیة من بات تقریها العلی
علی منزل حرت بها ذیلها العلی دیگر مسعود سعد

سلمان گوید ثنی بحسام غمده میمون ابدا او
قل للمنعم کن فیکون و مرا خواجه امام ابو محمد
خرقی حکایت کرد که شبل الدوله بکریان رفت نزدیک
صاحب مکرم ابن العلاء و در مدح او قصیده گفت که
مطلعش این بود دع العیش تزرع ارض العلا ابی
العلا و الا فلا چون مکرم ابن العلاء این یک بیت بشنید
گفت دست از انشاد باقی قصیده باز دار بفرمود تا هزار
دینار بیاوردند و بشبل الدوله دادند آنگاه گفت اگر همه
ابیات این قصیده چنین باشد هر بیت را جایزه هزار دینار است
و مرا در خزانه چندین زر نیست بالجمله حسن المطلع را در بعث
طبع ممدوح کریم چندین اثر است مثال از شعر تازی
ابو الفتح گوید ترتیب ملک و وفا عهد و دین و کرم
عبد الحمید احمد عبد الصمد نهاد دیگر از شعر عنصری گوید
در گوش تو بانگ ارغنون خوشتر از نام از گردون چشت

گنبد فیروزه گون دیگر معزی گوید ای تازه‌تر از برگ
گل تازه ببر بر پرورده ترا خازن فردوس ببر بر دیگر
منت خدای را که بتأیید آسمان آمد بمستقر خلافت خدایگان
و دیگر از شعر پارسی بیت ای لب گونه شراب گرفته
وعدهٔ تو عادت سراب گرفته حسن التخلص آنست که شاعر
از غزل یا از معنی دیگر که بدان تشبیب کرده باشد بمدح ممدوح
آید بوجه خوبتر و طریق پسندیده‌تر و در آن سلامت لفظ
و تناسب معنی نگاه دارد و متنبی را در این معنی ید بیضا
بوده است چنانکه گوید نودعهم والبین فینا کأنه
قنا ابن ابی الهیجاء فی قلب فیلق هم او گوید مرت بنا بین
تربیها فقلت لها من این جانس هذا الشادن العربا
فاستضحکت ثم قالت کالمغیث یری لیث الشری
وهو من عجل اذ انتسبا مثال از شعر پارسی عنصری گوید
بیت گر گلستان ز باد خزان زرد شد رواست

حسن التخلص

باید که بسیج ماند روی خدایگان و تخلصات عنصری نغز
و خوبست و او را بسیار است چنانست که متنبی را
دیگر کمالی گوید در صفت قلم بمدح ممدوح در مرتبهٔ این تخلص
کمالی نیز بغایت خوبست و اعتقاد من آنست که هیچکس
از عرب و عجم از این خوبتر تخلص نکرده است
و این از بدیع کارهای کمالیست و تخلص اینست
مرغ تیره سر بریده نگونسار و اشکبار گوید که نوک
خامهٔ دستور کشورم حسن المقطع این صنعت چنان باشد
که شاعر بیت آخر از شعر را نکو گوید و بلفظ بدیع و معنی غریب
ختم نماید که قریب العهد از شعر بسمع سامع بیت آخر باشد
اگر خوش بود لذت آن بماند و سهوهای سابق هر چند
ناخوش بوده باشد منسیا شود مثال متنبی گوید بیت
قد شرف الله ارضا انت ساکنها و شرف الناس
اذ سواک انسانا دیگر غزی گوید بقیت بقاء الدهر

حسن المقطع

با کهف انام درخواد عای الملبسه مثال

از شعر پارسی مسعود سعد سلمان گوید تا در باغ

دولت را همه سال بی ربیع و خریف زینت خور

زلف شاه سیرم و روی سیمین جسم ملوام دیده انگور

باد عیشت بخرمی موصوف	باد عیدت بفرخی مذکور
از ازل دولت ترا توقیع	تا ابد نعمت ترا منشور
رود کار تو بی هی و بخت غلام	فلکت بنده و جهان مأمور
تر و تازه خزان تو چو بهار	خوش و خرم بسی چو تو بکور

و اینچنین دعا که تا فلان باشد فلان باشد شعرای پارسی

دعای تأبید گویند من گویم مبادا صدر تو بی من

که نا رو تا دم محشر نه ممدوحی جهان چون تو نه مداحی فلک

چون من دیگر پای تو اندر کامه عفو و بخدمت دست

زمانه ترا رکاب گرفته حسن الطلب این صنعت چنان

باشد که شاعر در بیت از ممدوح چیز خواهد اما بوجه لطیف

و طریق شریف و در تعذیب و تهذیب الفاظ بکوشد و

شرایط تعظیم و احتشام نگاه دارد مثال از نظم تازی

متنبی گوید رشعر و فی النفس حاجات و فیک فطانة

سکوتی سؤال عندها و جواب انا المستطل

فی الکاس فضل انا له فالی اغنی مسند صین و تشیر

در بیت هرچه از خصایص حسن الطلب جمله حاصلست هم

لفظ خوب و هم معنی بدیع و هم اسلوب غریب الا

آنکه در تعظیم ممدوح قاصر است و از شعر پارسی

ادب بگیر و فصاحت بگیر و شعر بگیر نه من غریبم و

شاه جهان غریب نواز ابو العلاء رازی گوید و نعم بیت

خوبست نوای من همیچو زمانه باشد از آنک

همی بگردد از کار من سپهر بنوا چه چیز باشد از آن خوبتر

که همت تو زکد گرباند زمانه را و مرا مراعات النظیر

این صنعت چنان باشد که دبیر یا شاعر در بیت چیزها

جمع کند که از جنس یکدیگر باشد چون ماه و آفتاب و تیر

مراعات النظیر

وکمان و ابرو و چشم و گل و لاله و این صنعت را متناسب نیز
خوانند مثال از نظم تازی و عجایب خوبست قطعه
اذا الفوارس لو رایت مواقفی والخیل من تحت
الفوارس تنحط لقرأت منها ما تخط ید الوغی والبیض
تشکل والاسنة تنقط در بیت اول میان مواقف
وخیل و فوارس جمع کرده است و همه متناسبند و در بیت
دوم میان قرأت و خط و اسنه و نقط و همه متناسب
و متقاربند و این دو بیت از حد اعجاب خارج شده ا
و در درجهٔ اعجاز است مثال از شعر پارسی ابو العلاء
رازی گوید از مشک همی تیر زند ناوک چشمت زان
لاله روی تو زره ساخت ز عنبر من گویم و خود دستور ان
نو صیست از رعونت چون فندق تو مهر دهانم برست
بادام تو چو گوز پشتم بشکست هر تیر که از چشم چو بادام تو خست
بر خسته دلم چو مغز در پسته نشست در این بیت چهار میوه

مدح موجه

متناسبند و چهار عنصر همچنین و کم شعری بود عرب و عجم را
که از این صنعت خالی بود اما درجات حسن متفاوت باشد
المدح الموجه یعنی مدح موجه دو رویه باشد و این صنعت
چنان باشد که شاعر ممدوح را بصفتی از صفات حمیده
او بستاید چنانکه صفتی از صفات حمیدهٔ او در آن یاد کرده
شود و او را بدو جنبه مدح حاصل آید مثال از شعر تازی
متنبی گوید و نیک نشنیده است نهبت من الاعمار
ما لو حویته لهنئت الدنیا بانک خالد در اول بیت ممدوح را
بشجاعت و کثرت کشتن اعدا ستوده است و در آخر بیت
بکمال و شرف زیرا که گفته است دنیا بدوام او و بدوام تو تهنیت
گفتندی و نگفته است ترا بدوام در دنیا تهنیت گویندی
و این حنی گوید سیف الدوله را بدین ابیات متنبی فخر نیست
که هرگز در کار آنرا کهن نکرده اند (باسم او گوید)
عمر العدو اذا لاقاه من رهج اقل من عمر ما یحوی اذا وهبا

در اول بیت دست بفرط شجاعت و در آخر بفرط سخاوت

مثال متنبی گوید تشرق تیجانه بغرته اشراق

الفاظه بمعناه در اول این بیت دست بصباحت و آخر

بفصاحت از شعر پارسی من گویم آن کس که تیغ تو

بجان عدا کند جود تو بکان کند شاعر گوید

ز نام تو شود آفرین چنانک کسی شود از نام دشمن تو نفرین

محتمل الضدین و این صنعت را ذوالوجهین نیز گویند

و آن چنان باشد که شاعر بیتی گوید که دو معنی را شامل

یعنی مدح و هجو را محتمل باشد مثال از شعر تازی جمال الدین

در کتاب خود آورده که خیاطی بود یکچشم عمرو نام یکی از

اهل فضل او را گفت که اگر مرا قبائی دوزی که کس نداند

قباست یا جبه من ترا شعری گویم که کس نداند مدحست

یا ذم عمر آن قبا بدوخت و ظریف این بیت بگفت شعر

خاط لی عمرو قباء لیت عینیه سواء کس نداند که

در بینائی هر دو را یکسان خواسته یا در کوری هر دو را

مثال از شعر پارسی عنصری گوید بیت ای بر سر

خوبان جهان بر سرهنگ پیش دهنت ذره نماید

فرهنگ و دیگر من گویم ایا خواجه چنین باشد ز روی تو

ظلم با طلعت تو سور نماید با تو دیگر بیشا نکوید

رو پیچیما گشته اند زد بیا با شعرای ...

تأکید المدح بما یشبه الذم این صنعت چنان باشد که دبیر

یا شاعر ستایش چیزی را شروع کند و مقرر کرده اند در مناقب

و محامد و چیزی بیفزاید بر وجهی که شنوند و پندارند که

بهجو آنکه بعیدن از مدح بهجو خواهد بازگشت مثال از

نثر تازی هم بحار العلم الا انهم جبال الحلم مثال از

نثر پارسی فلان مردی فصیحست غرا آنکه خلقی نکو دارد

از شعر تازی نابغه ذبیانی گوید ولا عیب فیهم غیر ان

سیوفهم بهن فلول من قراع الکتائب دیگر نابغه

جعدی گوید فتی کملت اخلاقه غیر انه جواد فما یبقی
من المال باقیا و دیگر ابو الفضل بدیع الزمان همدانی
گوید و این بیت در این صنعت بغایت بدیعست و من اشعار
پیش هرگز نخوانده‌ام تا بگفته باز یاد ده در فکر آن بود که
مثل آن بگوید آخر الامر معترف بعجز شد و گفت هرگز کس
پیش از من این چنین بیت نگفته است و بعد از این هم نخواهد گفت
هو البدر الا انه البحر زاخرا سوی انه الضرغام لکنه الوبل
مثال از شعر پارسی قمری گوید همی نخرو تو ناز
دوستان لیکن ما هی لی قمری تو دشمنان دهند آفرا
مثال دقیقی گوید بزلف کژ ولیکن بقد و قامت راست
بتن درست ولیکن بچشمکان بیمار (هی گویم) ترا پیشه
عدلست لیکن بجود کند دست تو بر خزاین ستم الالتفات
این صنعت چنان باشد که از مخاطبه بمغایبه روند یا بعکس
و هر دو گونه در قرآن مجید بسیارست مثال

از التفات

از مخاطبه بمغایبه حتی اذا کنتم فی الفلک و جرین بهم بریح
طیبة و فرحوا بها مثال از مغایبه بمخاطبه
مالک یوم الدین ایاک نعبد و ایاک نستعین مثال
از مغایبه بمتکلم و هو الذی ارسل الریاح فتثیر سحابا فسقناه
الی بلد میت و بعضی گفته‌اند التفات آن باشد که دبیر
یا شاعر معنی تمام بگوید پس در عقب بوجه مثل یا بوجه دعا
یا بوجهی دیگر بدان معنی تمام کرده التفات کند یا بصریح لفظ
و یا بکنایه مثال از قرآن مجید قل جاء الحق و زهق الباطل
ان الباطل کان زهوقا مثال از نثر تازی از سخن بلغا
الفقر قصم ظهری و الفقر من قاصمات الظهر مثال از نثر پارسی
نیکی باید کردن در جهان چیست به از نیکی مثال
از شعر پارسی جریر گوید شعر اذا بدت الخیام بذی
طلوح سقیت الغیث ایتها الخیام الی کم تصقل عارض الصبا
بفرع بشامة سقی البشام از شعر تازی ابو تمام گوید

شعر دا نجد ثم بعد اتهام دارکم فیا دار الخیدلی
علی سپا کنی نجد دیگر حریری گوید طرب انجام بدی
الاراک فشاقنی لا زلت فی علل و اکمه ناظر مثال
از شعر پارسی منجیک گوید مارا جگر بتیغ فراق تو خسته شد
ای صبر بر فراق بتان بخت جوشنی الایهام بپارسی
ایهام کمان افکندن بود و صنعت را تخییل نیز گویند و
این چنان بود که دبیر یا شاعر در نثر یا در نظم الفاظی بکار برد
که آن الفاظ را دو معنی باشد یکی غریب یکی قریب و چون
سامع آن الفاظ را بشنود خاطرش بمعنی غریب رود
و مراد قایل خود معنی قریب باشد مثال از نثر تازی حریری
گوید لم یزل اهلی و بعلی یحلون الصدر و یسیرون القلب
و یملون الظهر و یولون الید فلما ارد الدهر الاعضاد
و فجع بالجوارح الاکباد وانقلب ظهر البطن نبا الناظر
و جفا الحاجب و ذهبت الیمن و ذهبت العین و فقدت

الراحة

الراحة و صلد الزند و ابت المرافق و لم یبق لنا ثنیه
و لا نابت این اسما که در این فصل است تا سامع بشنود خاطرش
حالی باطراف و اعضاء حیوان برود و مراد ازین خود
چیزهای دیگر است مثال از نثر پارسی حکایت کنند
که شیخ رئیس ابو علی سینا روزی در بازار نشسته بود در دست
در گذشت بره بر دوش گرفته حکیم پرسید که این بره چند ارزد
روستائی گفت یک دینار بو علی گفت بره را اینجا بگذار و برو
ساعتی دیگر باز آ تا بها دهم روستائی بو علی را نشناخت
گفت تو حکیم عالمی نه دانسته که بره در برابر تو ارزد است
تا بهار نسیخی بره و بخانه نبری ابو علی را از حسن جواب
آن روستائی عجب آمده در اضعاف بهای بره بداد
اکنون در کمال لطافت این سخن باید نگریستن حالی خاطر مردم
به بره رود که جانور است و ترازو که بدان زر و سیم سنجند
و مراد روستائی خود چیز دیگر است که برج حمل باشد

برج میزان چه آمد در فلک مقابل یکدیگر شدند تا در گفته نسبت
از جنس علم و لایق حال بوعلی سینا مثال از نظم تازی
ابو العلاء معری گوید   اذا صدق الجد افتری العم للفتی مکارم
فضایل لا تحصی وان کذب الحال   هر که الفاظ جد و عم
بشنود خاطرش بأقارب رود و مراد ازینجا چیزهای
دیگر است (متنبی گوید) رمتنی بسهم ریشه الکحل لم یضر
ظواهر جلدی وهو فی القلب جارح   رمی الله فی قلبی بسهم
فی القذی وفی العنز من انیابها بالقوارح   غرض از این قطعه
الفاظ بیت و دم است و مراد از انیاب و قوارح نه آن معنی
معروفست که با عضا تعلق دارد بلکه چیزهای دیگر است
دیگر مسعود سعد سلمان گوید   ولیل کأن الشمس ضلت ممرها
ولیس لها نحو المشارق مرجع   نظرت الیه و الظلام کأنها
علی الارض غربان من الجو وقع   فقلت لقلبی طال لیلی
ولیس لی   من الهم منجاة من الصبر

مفزع   اری ذنب السرحان فی الجو ساطعا   فهل ممکن
ان الغزالة تطلع   چه هر که ذنب السرحان و غزاله بشنود خاطرش
بدم گرگ و آهو بره رود و مراد ازاین هر دو چیزهای
دیگر است   الضبا انی رأیت عجبا فی محلتکم ما ما شیخا وحیة
فی بطن عصفور   مثال از شعر پارسی   من ز قاضی
بسیار میجستم ما ما او بزرگی خود و داد دین   هر که بسار و یمین بشنود
پندارد که دست راست و چپ است   و شاعر خود از بسار
گشایش خواسته و از یمین سوگند   دیگر ای سرو بلند پیش قامتی
تو پست ما ما در شاخ تو آویخته ام برگ هست   در این بیت
پهلوی شاخ برگ گفته است   مردم پندارند که برگ درخت
میخواهد و خود از برگ آن خواسته که معنی عدت و آلتست
دیگر از شعر انباری   وقتی بهر بند بودم انباری شاعر پیوسته
نزد کیسه من بودی و هر چه گفتی بر من عرضه کردی و از صلاح
و فساد آن پرسیدی   روزی در بازار پسری طباخ بر او بگذشت
داو را بچشم خوش آمد این بیت را بگفت   آن کودک طباخ

بدان چندین زبان ما را بلی بس می‌ندارد و جهان خالی بپاید و مانی
گفت و زین نام این صنعت پرسید او را پاسخ گفتم غرض از این
لفظ آنست که مردم پندارند لبان خواسته و مراد او لب
کودکست

التشبیهات

التشبیهات پارسی مانند کردن چیزی بود و این صنعت
چنان بود که دبیر یا شاعر چیزی را بچیزی مانند کند در صفتی از
صفات و اهل لغت چیزی را که بچیزی مانند کنند مشبّه خوانند
و آنچیز را که بدو مانند کنند مشبّه به و در صنعت تشبیه نیکوتر
و پسندیده‌تر آن باشد که اگر عکس کرده شود و مشبّه به مشبّه
مانند کرده آید سخن درست بود و معنی راست و تشبیه نیکو چون تشبیه
هلال بنعل و نعل بهلال و تشبیه زلف بشب و شب بزلف هم نیکو بود
و اگر در کمال حسن بدین درجه ممکن نگردد باری چنانکه مشبّه موجود
باشد حاصل در اعیان مشبّه به نیز موجودی باشد حاصل در اعیان
و البته نیکو و پسندیده نیست آنچه جماعتی از شعرا کرده‌اند و میکنند
چیزی را تشبیه کردن بچیزی که در خیال و وهم موجود باشد
نه در اعیان چنانکه انگشت افروخته را بدریای مشکین که موجش

تشبیه مطلق

زرین باشد تشبیه کنند و هرگز دریای مشکین موجود نیست در
اعیان و نه موج زرین اهل روزگار از قلت معرفت تشبیهات
ازرقی مفتون و متعجب شده‌اند و در شعر او تشبیهات همه
ازین جنس است و هیچ جا بکار نیاید و این باب تشبیه را در
صنعت شعر بهفت قسم آورده‌اند اول تشبیه مطلق دوم تشبیه مشروط
سیم کنایت چهارم تسویه پنجم عکس ششم اضمار هفتم
تشبیه تفصیل تشبیه مطلق این صنعت چنان باشد که دبیر یا
شاعر چیزی را بچیزی مانند کند باداة تشبیه بی‌شرط و عکس و
تفصیل و غیر آن و اداة تشبیه در عربیت کاف است و کانّ
و مثل و تشابه و نحو و هر چیز که بمعنی نزدیک بود و در پارسی چون
و مانند و گوئی و پنداری و آنچه بدینها ماند مثال از قرآن
مجید الذین کفروا اعمالهم کسراب بقیعة یحسبه الظمآن ماءً حتی
اذا جاءه لم یجده شیئاً دیگر هم از قرآن مجید الذین کفروا ربهم
اعمالهم کرماد اشتدت به الریح فی یوم عاصف لا یقدرون
علی شیءٍ مما کسبوا ایضاً وله الجوار المنشآت فی البحر کالاعلام

تشبیهات

صاحب اتقان علی بن عیسی در اعجاز قرآن کتابی
ساخته و در آنجا جمله تشبیهات که در قرآن است بیاورده
و بر دقایق و محاسن و غوامض لطایف تشبیه که در آن است و نقد رکیک آن
آورده شد این مختصر را تمام است مثال از کلام پیغمبر صلی الله علیه
و آله اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم ایضاً الناس
کاسنان المشط ایضاً از سخن مترسلان هو کاللیث یوم
نزاله و کالغیث یوم نواله ایضاً وجوههم کالبدور الزاهرة
و کفهم کالبحور الزاخرة ایضاً بحتری گوید کانما یتبسم عن
لؤلؤ منضد او برد او اقاح ایضاً صاحب اسمعیل عباد گوید در
تشبیه ابیات که بعضی از دوستان نزد یک وی فرستاده بودند

اتتنی بالامس ابیاته — تعلل روحی بروح الجنان
کبرد الشباب و برد الشراب — وظل الامانی ونیل الامان
وعهد الصبی ونسیم الصبا — وصفو الدنان ورجع القیان

و دیگر ابو عثمان خالدی گوید و لیلة لیلاء فی لون کلون المفرق
کانما نجومها فی مغرب و مشرق — دراهم منثورة علی

بساط

بساط ازرق ایضاً ابوالمعالی نیشاپوری گوید رفعت الی
النعم کاسها کالشمس قابلها القمر مثال از شعر پارسی
بیار آن می که پنداری روان یاقوت نابستی و یا چون برکشیده
تیغ پیش آفتابستی ایضاً معزی گوید جهان چو چشم نگاران
خرگهی گردد چو از خمار شبانه نشاط خواب کند
ابوالفرج رونی گوید شاخ امرود گوئی امرود بسته
گردنای طنبور است ایضاً من گویم تیغ و سنان تو چو قلم
بدسگال را سینه همی شکافد و گردن همی زند التشبیه المشروط

التشبیه المشروط

این صنعت چنان باشد که چیزی را بچیزی تشبیه کند
بشرطی گوید که اگر چنان بودی چنین بودی مثال از شعر
تازی لا اشبه وجه مولانا ایده الله الا بالبدر المقتبل لو کان
البدر یبقی بیاضه و یدوم محاسنه ایضاً هو کالبحر فی اتساع
صدره و کالبدر فی ارتفاع قدره لو ان البحر لا یتغیر ماؤه
والبدر لا ینقص ضیائه ایضاً از نثر پارسی فلان چون شیر است
اگر شیر عقل دارد و چون ابر است اگر ابر گوهر بارد و از نظم تازی

من کلم

تشبیه الکنایه

مرکوم عنبرها مثل النجوم ثواقبا — لو لم یکن للثاقبات افول
مثال از شعر پارسی می‌گویم — با دو پسر از آن خویشتنم
نسبت که این سخن به عاقلان خطا باشد — تو ای چو ماه اگر ماه را
کلاه بود — تو ای چو سرو اگر سرو را قبا باشد — و نیز عنصری گوید
اگر موری سخن گوید و گر مویی روان دارد — من آن موری که سخن گوید
من آن مویم که جان دارد تشبیه الکنایه این صنعت آن
باشد که دبیر یا شاعر از مشبه کنایت کند بلفظ مشبه به مثال
از شعر تازی در صفت قصیده — عرضت علی ملک العباد بخیسة
دالجریدة المغذا ایضا در صفت نامه — شاهدت من مساطر
کلامه ومعاطر اقلامه روضات حسن بل جنات عدن هم
در این معنی المتنبی عقود درره وعقد سحره — از نثر پارسی
حاکیان و وصافان عجم گویند — فلان در رزمگاه آمد بر شرزه
شیری نشسته و گرزه ماری در دست گرفته از زیر چرخ
ظاهر میکرد و از نیلوفر ارغوان پیدا می‌آورد — و مراد از این
فصل تشبیه اسب است بشرزه شیر و نیزه بگرزه مار و تشبیه

سم اسب بزبرجد و آن غبار بچرخ و تیغ به نیلوفر و خون اعدا
بارغوان لیکن این جمله ادات تشبیه را افکنده است و مشبه را بمشبه به
کنایت کرده است مثال از شعر تازی متنبی گوید — بدت
قمرا ومالت خوط بان — وفاحت عنبرا ورنت غزالا ایضا
ابو الفرج بن داود الدمشقی گوید — فیا وقد قلت فیا لو جلها
اما اذا المقتبل الحب من قود — فامطرت لؤلؤا من نرجس وسقت
وردا وعضت علی العناب من برد — و از شعر پارسی عنصری گوید
گاه بر ماه و هفته گرد مشک آری پدید — گاه مر خورشید را در
غالیه پنهان کنی — که زره پوشی و گه چوگان زنی بر ارغوان
خویشتن را گه زره سازی و گه چوگان کنی — معزی گوید
عناب شکر بار تو هر گه که بخندد — شاید که بخندند بعناب و شکر بر
ابو العلاء ششتری گوید — همی گریست و همی نرگسانش لاله رخت
ببرگ لاله که بد خسته نهفته زیر — تشبیه التسویه این صنعت چنان
باشد که شاعر یکصفت از صفات خویش و یکصفت از صفات
مقصود بگیرد و هر دو را بیک چیز مانند کند هم از آن قبیل باشد

تشبیه التسویه

از نظم تازی یکی از شعرای عرب گوید صنع الحبیب
وحالی کلاهما کاللیالی وثغوره فی صفاه وادمعی
کاللآلی مثال از شعر پارسی منطقی گوید یک نکته آید از دل
من و ز دهان تو یکموی چنین داد تن من و ز میان تو (من گویم)
در آنست در دهانت و بیمار تو نهاد در دیده من آنچه که اندر
دهان تست و بدین صنعت گفته فرخی نرد بحیث گفتم
ز دل خویش دهان ساز منت ای دوست گفتا نتوان حیث
ز یک نقطه دهانی گفتم ز تن خویش میان ساز منت ای یار
گفتا نتوان ساخت ز یکموی میانی و هم از توابع این صنعت است
این دو بیت که من گویم تابنده چو ماه آسمانی گردنده
چو چرخ آسمانم در حسن چو نقش پرنیانی در ضعف چو تار
پرنیانم تشبیه العکس چنان باشد که دبیر یا شاعر
دو چیز بگیرد و هر دو را بدان تشبیه کند و آنرا بدین مثال از شعر
تازی یکی از کتاب نویسد و کم دم اغرقناه فی بحر و شخص
اغرقناه فی البحر فاصبح البحر لا یدانهم و البحر بلا یملاهم

تشبیه بالعکس

مثال

مثال از شعر پارسی فلک از گرد سواران چون من تیره فام
شد و زمین از حمله دلیران چون فلک بی آرام گشت و
از نظم تازی صاحب بن عباد گوید رق الزجاج و رقت
الخمر فتشابها و تشاکل الامر فکانه خمر ولا قدح
وکانما قدح ولا خمر و قاضی منصور هروی گوید
الراح مثل الماء فی کاساتها والماء مثل الراح فی
غدران و امام عالم ابوالمعالی شاپور را قطعه ایست در
صفت خرس و همه ابیات آن نادره و عجب است و در
آخر آن قطعه یک بیت در این صنعت کرده و آن تشبیه مکفوف
و قطعه اینست یا وحوش انسا فی الرضا احمر العیون
یردی کل ذآء ذهب غیر مصون بنفی الفرا والاوارث
رمی الحرب الزبون بقرون من شفار و شفار من قرون
و از شعر پارسی عنصری گوید ز سم ستوران و گرد سپاه
زمین ماه روی و فلک روی و من گویم پشت زمین چو
روی فلک گشته از سلاح روی فلک چو پشت زمین گشته از غبار

از نسیم

از سم مرکبان شده مانند غار کوه   از چشم کشتگان شده ما
کوه غار تشبیه الاضمار این صنعت چنان باشد که چیزی را
بچیزی تشبیه کنند اما بظاهر چنان نماید که مقصود چیزی دیگرست
نه این تشبیه و در ضمیر خود مقصود این تشبیه بود متنبی گوید
فمن کنت بحراً له یا علیّ   فلا یقبل الدرّ الا کبارا
در ظاهر لفظ بیت چنان نموده است که مقصود مدح ممدوح است
و در ضمیر او تشبیه ممدوح است بدریا   من گویم ای نگار
دهنک شیفتگانی بدوست   از ظاهر این بیت تعجب نموده است
از کدامین خویش و در ضمیر مقصود تشبیه دهن معشوقست
بشمع مثال از شعر پارسی منجیک گوید   گر انگبین لب تو
چراست تلخ   در یاسمین بری تو دل چون که آهنی ایضاً
شود بدو من چو بجنبانی زلفین   دیوانه شود چو بجنبانی
زنجیر ایضاً امیر معزی گوید   گر نور ده ور کشتی شمع تراست
این کاهش و سوزش بمن از بهر چیست   گر شمع تویی مرا چرا
باید سوخت   در ماه تویی مرا چرا باید کاست تشبیه

التفضیل

التفضیل

التفضیل این صنعت چنان باشد که شاعر چیزی را بچیزی
مانند کند و باز از آن برگردد و مشبه را بر مشبه به تفضیل دهد
مثال از شعر تازی من گویم   حسبت جماله بدراً منیراً
واین البدر من ذاک الجمال   و دیگر ابو الفرج هندی گوید
من قاس جدواک بالغمام فما   انصف فی الحکم بین شکلین
انت اذا جدت ضاحک ابداً   وهو اذا جاد دامع العین
مثال از شعر پارسی فرخی گوید   بقد گفتی سرو است
در میان قبا   بروی گفتی ماهست در میان کلاه   چو ماه
بود و چو سرو نه ماه بود و نه سرو   کمر بندد سرو و کله دارد
ماه   مسعود سعد سلمان گوید   ظاهر ثقة الملک سپهر است
و جهان است   نه راست گفتم که نه اینست و نه آنست
نه بر سپهر است که خورشید سپهر است   نه صد جهانست
که جمشید جهان است   سیاقة الاعداد این صنعت چنان
باشد که دبیر یا شاعر در نثر یا در نظم بیتهای مفرده بر یک
نسق براند و هر یک از آن اسما در نعت خویش معنی دارد

و اگر با صنعت تجنیس با متضاد یار شود یا صنعتی از صنایع بلاغت
گزیده و پسندیده تر باشد   صنعت ازدواج
فلان در علم و حلم و نسب و حسب و رشاد و سداد و در رأفت
و کفایت و تدبیر مقصود و نادرهٔ زمان و واسطهٔ عقد دوران است
و با صنعت متضاد و سجع از نثر تازی و فعاله و صنعانیه
زمام الحل والعقد والقبول والرد والامر والنهی والاثبات
والنفی والبسط والقبض والابرام والنقض والهدم والبناء
والمنع والاعطاء مثال از نثر پارسی با صنعت سجع بنده را
تن و جان و خان و مان و زن و فرزند و خویش و پیوند فدای خداوند است
و از نظم تازی متنبی گوید   الخیل واللیل والبیداء تعرفنی
والطعن والضرب والقرطاس والقلم   دیگر فرخی گوید
العلم والحلم والانساب تعرفنی   والدست والسرج والاقلام
والکتب   و از شعر پارسی زینبی گوید   جائی زند او خیمه کز
آنجا برسد دیو   جائی کشد او لشکر کانجا نخزد مار ا
دگر ز تیغ بدو گیرد قیمت   تخت و سر و تاج بدو یابد مقد

تنسیق الصفات این صنعت چنان باشد که دبیر یا شاعر
یک چیز را بچند نام و چند صفت بر توالی یاد کند مثال از قرآن
مجید هو الله الذی لا اله الا هو الرحمن الرحیم الملک القدوس
السلام المؤمن المهیمن العزیز الجبار المتکبر و لا تطع کل حلاف
مهین هماز مشاء بنمیم مناع للخیر معتد اثیم عتل بعد ذلک زنیم
مثال از خبر پیغمبر ع الا اخبرکم باحبکم الی واقربکم منی
مجالس یوم القیمه احسنکم اخلاقا الموطؤن اکنافا الذین یألفون
و یؤلفون الا اخبرکم بابغضکم الی وابعدکم منی مجالس یوم القیمه
اسوءکم اخلاقا الثرثارون المتفیهقون و از نثر تازی هو
حسن السیرة نقی السریرة طیب الاعراق کریم الاخلاق
طاهر النسب زاهر الحسب حمید الشمائل کثیر الفضائل مثال
از نثر پارسی فلان راست گفتار و نیکو کردار و کوتاه دست
و خویشتن دار است و از نظم تازی عباس بن عبدالمطلب گوید
در مدح نبی   وابیض یستسقی الغمام بوجهه   ثمال الیتامی
عصمة للارامل   البیض بیض الوجوه کریمة احسابهم شم

بالوقوف من الطراد الاول مثال از شعر پارسی عنصری گوید
شاه گیتی چه شده و لشکرکش لشکرشکن سایه یزدان شه کشور
ده کشور ستان ایضا عنصری گوید پیش آن پیه کوه صف
پیل صف سپر تا ختن باد و چشم مور شمار حشو و سلطان
گوید بسیار آن باد پای کوه پیکر زمین کوب دره پیما و تکاور
دیگر من گویم بجهان گیر شاهی هود و بند شیری صف آرای نشان
گردی سپه کش سواری اعتراض الکلام قبل التمام
این فعل را در باب بلاغت حشو خوانند و این چنان باشد که شاعر
در میان معنی آغاز نهد و پیش از آنکه معنی تمام شود سخن دیگر در میان
گوید آنگه بتمام کردن آن معنی باز گردد و این حشو بر سه نوع است
حشو قبیح و حشو متوسط و حشو ملیح حشو قبیح چنان باشد که آوردن آن
آن لفظ را بسی ناجایگاه بود و یکباره بیت را تباه کند
مثال واورتی نکه صداع الراس والقلقا لفظ راس
زیادتست بس مستکره چه صداع جز راس را نباشد کمالی
گوید از بسکه ناز هست تو را بر سر ضعیف در زیر بند قوی نهان و مستور

لفظ

لفظ نهان باد تشبیه شعر را گرآب شعر برده بیت و بدین تکرار
باد جب حاجت نیست حشو متوسط چنان باشد که
آوردن و نیاوردن آن لفظ زیاد یکسان بود و نه بغایت مستهجن
و نه بنهایت مستملح مثال از شعر تازی من گویم و انت
العمر المجد اشرف من حوی علی رغم آناف العدی قدر المجد
درین بیت لفظ العمر المجد حشو متوسط است و علی رغم آناف
العدی هم حشو متوسط است (و) از شعر پارسی من گویم
به هجر روی تو ای دلربای سیمین تن دلم ندیم ندیم یا شد
غم ندیم عنا لفظ ای دلربای سیمین تن حشو متوسط است
حشو ملیح آنست چنان باشد که آوردن آن لفظ بیت را
پیرایه سخن و احسن و رونق دهد و نیکو کند و اینرا مردمان
حشو لوزینج گویند مثال از نظم تازی عوف بن محلم گوید
ان الثمانین و بلغتها قد احوجت سمعی الی ترجمان لفظ و
بلغتها حشوی است که بهتر از قصیده است (و) کثیر گوید
لو ان الباخلین و انت منهم راوک تعلموا منک المطالا

انت منهم حسو ملیح است دیگر نابغه جعدی گوید الا کذبت
بنو سعد بانی وقد کذبوا اکبر السن فانی لفظ کذبوا حشو ملیحست
مثال از شعر پارسی من گویم خیالات تیغت که برنده بادا
منازل درارواح اعدا گرفته لفظ برنده بادا حشو ملیحست
(د) هم من گویم درمحنت این زمانی بنیاد دور از تو
چنانم که مبادا پیش تو باد دور از تو حشو ملیحست ملون
این صنعت چنان باشد که شاعر بیتی گوید که آنرا بدو وزن یا بیشتر
خواندن توان از شعر تازی من گویم انما الدنیا
فداء واره وشوائبها بها فداء اسیرة اگر لفظ فدا را بفتح
فا بخوانی و مقصور از هر دو مصراع بحر مدید تقطیعش چنین بود
فاعلات فاعلات فاعلن واگر لفظ فدا را بکسر فا خوانی
و ممدود بیت از بحر رمل باشد و تقطیع او چنین بود فاعلات
فاعلات فاعلات مثال از شعر پارسی ای بت سنگین دل
سیمین قفا ای لب تو رحمت و غمزه بلا درین بت بیبنن
سنگین دل سیمین و با تو و عیش عمر و را مخفف خوانی بیت از بحر

سریع باشد و تقطیعش چنین است مستفعلن مستفعلن فاعلن و اگر
حروف مزبور را مطول و ممدود خوانی همسان رمل شود
و تقطیعش فاعلات فاعلات فاعلات بود و احمد منصوری
مختصری ساخته و آنرا خورشید شرح کرده و نامش کنز الغرائب
نهاده است و جمله آن ابیات ملونست و در آنجا بیتی آورده است
که به دو وزن بتوان خواندن اما این موضع را بنقیصه آوردن
تمام است و درین بیت اگر تا بت و لام دل را مقصور خوانی بیت
از بحر سریع باشد و تقطیعش مستفعلن مستفعلن فاعل از مثال
مثل این صنعت چنان باشد که شاعر در یک بیت مثالی آرد که
مشهور بود ابوفراس گوید تهون علینا فی المعالی نفوسنا
ومن یخطب الحسناء لم یغله المهر دیگر متنبی گوید وحیدا من الخلان
فی کل بلدة اذا عظم المطلوب قل المساعد وهم درین قصیده
گوید وتسکی علیهن البطاریق فی الدجی ومن لدنیا مقبلات
کواسد هذا قضت الایام ما بین اهلها مصائب قوم عند
قوم فواید (من لوم) تخیره لی فی طرفه لحظاته وقل فی

الوری من لاخبره التحیر اری بهجر امضر بانی جوانحی وکل
فی جوانبه جمر لقد عیل فی الاحزان صبری کله ومن جانف الاحزان
خانه الصبر عشقت وقلبی فارغ فی النفس سره وفی ای قلب
یجمع العشق وتیسیره واز شعر پارسی ابو العلاء الرازی گوید
نادیده روزگارم از آن رنج بیشم ازین غم آری برو روزگار شود مرد
رسیم وان ز مسعود سعد سلمان گوید دردا و حسرتا که
مرا چرخ دزدوار بی آلت و سلاح بزد راه کاروان چون ده
نمود مرا جنبشی فزود پی کردن از تغیر نبوده هست گرد و از
ایضا من گویم عالم از بهر تو همه از خدا و ذکر حادثات
وهر غواص از پی گوهر شد ارسال المثلین این صنعت
چنان باشد که شاعر در بیت دو مثل آورد مثال لبید گوید
الا کل شیء ما خلا الله باطل وکل نعیم لا محالة زائل
ابو الفوارس گوید ومن لم یوق الله فهو ممنع ومن لم
یعز الله فهو ذلیل متنبی گوید وکل امرء یولی الجمیل محبب
وکل مکان ینبت العز طیب از شعر پارسی عنصری گوید

ارسال المثلین

چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار چنین نماید شمشیر خسروان
آثار ایضا او چه قدر دارد اندر میان حجر زر و اخچه بن
باشد اندر صمیم کان ذو القافیتین این صنعت چنان باشد
که شاعر غزل یا قصیده گوید که آنرا دو قافیه باشد پهلوی
یکدیگر مثال از نظم تازی یا لیلة طلعت علینا لیلا فا
الاوجنة فذکرت فی ادجی علینا وجنا خداریة الا
غبت اقاتیها فکانت جلی بهاریة الاجنة درین قطعه
داریة و خداریة و بهاریة هر یک قافیه است و وجوه
اغنه و جنة قافیه دوم است مثال از شعر پارسی من گویم
ای از نکارم تو شده در جهان خبر افکنده از سیاست تو
آسمان سپر صاحبقران ملکی و بر تخت خسروی هرگز نبود
مثل تو صاحبقران دگر دارای پیر و بخت جوانی و کرده ای
اندر پناه جاه تو پیر و جوان مقر گیتی زبان گشاده بمدح تو
فلک بسته بهر خدمت تو بر میان کمر با موکب سیادت تو
هم کتف شرف با مرکب سعادت تو همعنان ظفر و هر چند

ذو القافیتین

یتیم دل
اقاتیها

قصیده ایست که در همه این صنعت نگاه داشته ام اما در این موضع
اینقدر کفایتست تجاهل العارف بپارسی تجاهل خود را
نادان ساختنست و عارف دانا و این صنعت چنان بود که دبیر
یا شاعر در نثر یا در نظم خبری بگوید و گوید ندانم چنین است
یا چنان هرچند که داند خود را نادان سازد و در قرآن مجید
این اسلوب هست قال الله تعالی انا و ایاکم لعلی هدی او فی
ضلال مبین مثال از شعر تازی آیدر را ء هرام احسبه
البحر زاخرا ام سیبه ایضا از تازی مجنون قیس گوید نظم
ناشدنا یا ظبیات القاع قلن لنا لیلای منکن ام لیلی من البشر
دیگر نصر بن حسن المرغینانی گوید احلم ما اری منهم ام
الاخوان خوان دیگر متنبی گوید اریقک ام ماء الغمامة
ام خمر بفی برود وهو فی کبدی جمر از شعر پارسی فلان
ادمیست یا فرشته و از شعر پارسی عنصری گوید در زر
امر اوست جان یا جهان خداوست یارب خدایگان
جهان است یا جهان دمن گویم زابر تیره چون ظلمت شک

همه عالم برابر نور یقینست زمین است این ندانم یا سپهر است
سپهر است آن ندانم یا زمین است السؤال و الجواب چنان
باشد که در دو کار یا در دو بیت سؤال و جواب شود مثال
از نظم تازی علی بن حسن الباخرزی گوید فقلت تجری
لما بعثت صدقت تمالیت و قالت بلی قاضی یحیی بن
صاعد اسعدی گوید فتاة لیس یشبهها فتاة کان جبینها
مسکا فتاة علقت بها فقالت حل عنی فروضی قد اضر
بها النبات فقلت دعی فقد حکت بی دوات و اهل صلحت
بلا صوف دوات و پارسیان این صنعت سؤال و جواب را
معتبر داشتند و بترتیب آرند و قصیده از سر تا پایان بیش کنند
از شعر پارسی حکیم قطران گوید گفتم مرا سه بوسه ده ای یار
دلستان گفتا خور و بوسه نیابد در این جهان گفتم فروغ
روی تو افزون بود و شب گفتا تست دروغ و ماه با سنا
گفتم همی دو شب از من نهان شوی گفتا که مه بود مه باشد
دو شب نهان و این قصیده او برین ترتیبست تا پایان

لفظ گفتم سؤالست ولفظ گفتا جواب و شاید که سؤال و جواب
بلفظ دیگر باشد امیر معزی گوید پیام دادم نزدیک آن
بت کشمیر که زیر حلقهٔ زلفت دلم چراست اسیر جواب داد
که دیوانه شد دل تو زعشق بتر بیارد دیوانه را بزنجیر
الموشح بپارسی وشاح کمربند را گویند که مرصع باشد
وموشح وشاح بر بسته باشد و این صنعت چنان باشد که شاعر
در اول ابیات یا در میانه حروفی یا کلماتی آرد که چون آن حروف
یا آن کلمات بعضها ببعضها جمع کرده شود کلمهٔ یا نامی
ویا مثلی بیرون آید و این صنعت را فروع و شعب بسیار است
و بیشتر در قصاید بکار دارند و اگر بهر مثال بر چنین چند قصاید
کنیم آن کتاب دراز گردد مثال از شعر تازی من گویم
یا صاحبی قد مر ایام الامانة والحیا حل القضاء محی عطال
لسان ذمی للقضاء یا صاحبی کن واثقا بالعهد وامر بالوفا
اگر از این قطعه آن لفظها را که بسرخی نبشته است بگیرند بعضی
ببعضی وبعضی بتصحیف تحت از بالا بر آید پس از زیر بالا

الموشح

شوند پس این مصراع حاصل آید مردمی کن هر دو سه میرود
کن هر دو سه به ایضا از شعر پارسی من گویم و این بیت

بهر وقت بکمالات حیران شدم و کسیم همه غمگین و پریشان	معشوقه دلم ببستیر اندوه محنت مسکین تن من زار محنت سد

دستم غم دوست بشکست من چو الست اگر از این دو بیت آن حرفها
که بر سر مصراع است جمع کنند محمد شود و اگر این توشیح بر شکل
درختی کرده شود مشجر خوانند و اگر بر شکل دایره کرده شود
مدور و همچنین بهر شکلی که کرده شود بهمان شکل خوانند
المربع بپارسی مربع چهار سو باشد و این صنعت چنان باشد
که چهار بیت گفته شود یا چهار مصراع که هم از درازنا
بتوان خواندن و هم از پهنا مثال از نظم تازی من گویم
هر چند خوب نیست اما مثال را تمام و مقصود حاصل است

فؤادی سباه غزال ربیب	سباه بقد کغصن رطیب
غزال کغصن جبینا عجیب	ربیب رطیب عجیب حبیب
بحانب نگار را که داری دل	نگار را دل کن و فا حیفا

که داری بدل دوستی مر مرا   وفا بجنب مر مرا چو سنر

المسمط این صنعت چنان باشد که بیت عربی گوید و بچهار

قسم متساوی کند و در آخر سه قسم سجع نگاه دارد و در آخر

قسم چهارم قافیه و این شعر را مسجع نیز خوانند مثال از شعر

تازی حریری گوید خل ادکار الاربع والمعهد المرتبع والظاعن

المودع وعد عنه ودع وانذب زمانا سلفا سودت

فیه صحفا ولم تزل معتکفا علی القبیح الشنع کم لیلة اودعتها

مآثما ابدعتها لشهوة اطعتها فی مرقد ومضجع وکم خطی حثثتها

فی خزیة احدثتها وتوبة نکثتها لملعب ومربع ولم

تجترئ علی رب السموات العلی ولم تراقبه ولا صدقت

فیما ادعی   از شعر پارسی امیر معزی گوید   ای ساربان

منزل مکن جز بر دیار یار من   تا یکزمان زاری کنم بر ربع و

و دمن   ربع از دلم پرخون کنم خاک دمن گلگون کنم اطلال را

جیحون کنم از آب چشم خویشتن از روی یار خرگهی ایوان

همی بینم تهی وز قد آن سرو سهی خالی همی بینم چمن دردا بی شه

که اقسام سجع از سه زیادتر باشد اما سه معروفتر است و پارسیان

مسمط نوع دیگر را نهاده اند و آن چنانست که پنج مصراع را گویند

بر یک قافیه و در آخر مصراع ششم قافیه که بنای شعر بر آنست در آرند

از شعر پارسی منوچهری گوید   بانگ خروس سحر مؤذن میخوارگان

صبح نخستین نمود روی بنظارگان   که بکتف برفکند چادر بازارگان

روی بمشرق نهاد خسرو سیارگان   باده فراز آورید چاره بیچارگان

قوموا شرب الصبوح یا ایها النائمین   و مسمط که مشهور است

نزد پارسیان اینست و مثل این را نیز مسجع خوانده اند که مسمط اصلی اینست

(الملمع) این صنعت چنان باشد که یکمصراع تازی و یکی پارسی گوید شعر

در روا باشد که یکبیت پارسی و یکی عربی و از این زیاده باده مثلت

پارسی روا باشد من گویم مثلث   خداوندا ترا درگاه عز انی

هزاران سال دار زندگانی   دفاک الله نائبة اللیالی وصانک من

من ملمات الزمان   تو آن صدری که از صدر تو باید

همه ارباب دانش کامرانی   خلائق دحضته للاقبال تزری بها

بروضات الجنان (المقطع) پارسی مقطع پاره پاره بود

شدم از لهو و شادمانی فرد   زار و زرد و دم زدرد آن دلدار
در دو دل زار دارد دم رخ زرد   و غرض ازین دو قطعه بیت آخر است
(الموصل) بپارسی پیوسته باشد و این صنعت چنان باشد که شاعر
در بیت کلماتی آورد که حروف هیچ کلمه از آن در نوشتن گسسته نباشد
مثال از شعر تازی حریری گوید در مقامات   فتنتنی فجننی
تجنی بتجن یفتن غب تجنی   شغفتنی بجفن ظبی غضیض غنج
یقضی بقض جفنی غشیتنی بزینتین فشغفتنی   بزی تشف
من تشنی   درین بیت صنعت دیگر است از توصیل غریب تر
و آن اینست که حروف این ابیات منقوط است و هیچ عاطل نیست
از شعر پارسی شاعر گوید   از بیم غم عشق تو چشم ببستن
قرآن مجید است ده حرف موصل لیستخلفنکم و نه حرف موصل دیگر
فسیکفیکهم الله (الحذف) این صنعت چنان باشد که دبیر
یا شاعر تکلف آن کند که در نظم یا در نثر یک حرف از حروف معجم یا
دو حرف یا زیادت بیفکند مثال از قرآن مجید که در او الف نیست
لقد جئتم بشیء نکرا تا ... ثم نظر ثم عبس و بسر و دیگر که در او

محمد رسول الله   از نثر تازی در کتب آورده است که واصل بن عطا
از جمله روسای عدل و توحید بوده و فصاحتی عظیم داشته الثغ
بوده و الثغ آن باشد که حرف را را نتواند گفت بحکم این معنی تکلف
آن کردی که در سخن خویش حرف را را نیاوردی روزی او را
که در عرقیت چگونه گویند نیزه بفکن و بر اسب نشین و غرض پرسنده
آن بود که بگوید اطرح رمحک و ارکب فرسک و در این هر چهار
کلمه را است   واصل بن عطا اندیشه کرد گفت الق قناتک
واعل جوادک همگنان از قدرت او تعجب نمودند مثال حریری
در مقامات گوید خطبه که جمله حروف منقوطه را از آن حذف کرده
و اول خطبه اینست   الحمد لله الممدوح الاسماء المحمود الآلاء
الواسع العطاء المدعو لحسم اللاواء تا آخر خطبه اینست   مثال
از نثر پارسی حذف الف   دولت قرین حضرت تو و نعمت نتیجه
خدمت تست و هر که بصدر رفیع و حضرت منیع تو تمسک کند
بعز مخلد و فخر مؤبد رسد   و از شعر تازی بحذف نقطه حریری راست
اعدد لحسادک حد السلاح   واورد الآمل ورد السماح

دو نرکس کل طری مثال از شعر پارسی من کویم خسرو
ملک بخش کشورکیر کز خلقش بعدل هست کزیر خسرو شرق
کز سر تیغش هست دشمن همیشه جفت نفیر قصر مجد و شرف
دوست رفیع چشم فضل و هنر دوست قریر
(الرقطاء) بپارسی رقطا سیاهی باشد که با نقطهای سفید
آمیخته بود و این صنعت نزد ارباب بلاغت چنان بود که دبیر
یا شاعر در نظم یا در نثر کلماتی آرد که یک حرف ازان کلمات منقوط
و دیگر حرف مهمل باشد مثال از قرآن مجید او ازلت و از نثر تازی
حریری کوید اخلاق سیدنا تحب و بعقوته یلب و قربه تحف
و نایه تلف و خلقه نسب و این رساله تا آخر همچنین است
و دیگر من کویم سیدنا ذو خلق و خلق و ظرف و نطق و دیگر
از نثر پارسی در سخن عامه است اما چنان من کجائی از شعر پارسی
من کویم غمزهٔ شوخ آن صنم خسته بهزل جان من
(المخیفاء) بپارسی بودن یک چشم اسب سیاه و یک چشم کبود بود و این صنعت
چنان باشد که دبیر یا شاعر در نظم یا در نثر کلماتی آرد که حروف یک کلمه (کلمهٔ)

او بخشش بال تیغ او زینت ممالک شد (المصحف) این صنعت
چنان باشد که در نظم یا در نثر الفاظی بیاورند که چون آن الفاظ را
حروف بصورت نکاه دارد اما نقط و حرکات را اکر داند تا
دآفرین هجا و نفرین کردد و این مصحف دو کونه است یکی
مضطرب و یکی منتظم اما مصحف مضطرب آنست که
حروف درهم پیوسته باشد و بجهد و فکرت مقاطع و مفاصل
کلمات بدست آرد تا تصحیف حاصل آید مثال از نثر تازی
در قسوره تن محمد فی تنوره جهدا (از نثر پارسی) پیر بسیری
و دیکر همین کمتر است ایهمه مقاطع و مفاصل کلمات در تصحیف
معین نباشد و بجهد و تکلف پیدا باید آورد (المصحف المنتظم)
این صنعت چنان باشد که مقاطع و مفاصل کلمات پیدا باشد
و در استخراج آن بجهد و تکلف حاجت نیفتد مثال از نثر تازی
دمت سر الباس از نثر پارسی این کو زمغز بد است الضار
صعد تیر بر پشت از شعر تازی یا حامل القرآن انت الصابر
انت المحب والفتی المفاخر دیگر تاج دولت ایمان لی نظیر(۶)

برغم عالم گشتی و خصم تو هست / از مذلت سال و ماه اندر نفیر
دشمن تو سخت گیر است ار شود / خسته از یک تیر تو صد سخت گیر
بر کلاه کبر خصمان تیز ده / پس بری آنگاه می کرم در خبر

هیچیک از این اشعار از یک تصحیف یا دو خالی نیست هر چند ابیات در نفس خویش چندان کمال ندارد اما مثال را تمام است و من در تصحیفات مختصری ساخته ام و در آنجا هم نظم و نثر از خود آورده ام هر که آن را بدست آرد بیشتر تصحیفات آن معلوم شود (الترجمه) این صنعت چنان باشد که معنی بیت تازی را پارسی نظم کنند یا معنی بیت پارسی را تازی منتظم سازند و من هر دو گونه را اینجا بیاورم (ترجمهٔ پارسی بتازی) ناصر خسرو را بیت

کردم بسی ملامت مر دهر خویش را / بر فعل بد ولیک ملامت نداشت سود
وارون زمانه تنگ دل از بس بداشتش / خرم دلی که داشتش اندر میان نبود

(ترجمهٔ بیت ناصر را من گویم)

عذلت زمانی مدة فی فعاله / ولیکن بالی لیس یدعه العذل
تضیق صدری الدهر بعضا لنفسه / فطوبی لصدر لیس فی ضمنه فضل

(ترجمهٔ تازی بپارسی قاضی هروی گوید (۲۷)

کرم ۱۲

که مرا نیست جز این در دلی / یا مرمر من با حبه سر بنده
بود در راه مرا پای (المعمّا) این صنعت چنان باشد که شاعر نام معشوق یا نام چیزی دیگر در بیت پوشیده بیاورد یا بتصحیف یا بقلب یا بتشبیه یا بوجهی دیگر و این صنعت چنان باید که از تکلّف دور باشد و از تطویل الفاظ تا خوش خالی بود و دوا باید که طبع نقّاد و خاطر وقّاد و بجود خاطرها را باستخراج آن بیازماید مثال از شعر تازی من گویم در نام برق

خذ القرب ثم اقلب تصحیح حرفه / فذاک اسم من اقصی من القلب قربه
الضماس گویم در حسین / ثلاثة ابطال یعیرون عنوة
علی کل حال فیه للمرء فایده / یبینهم ست و خمس و اربع
عقیب ثلاث و اثنتین و واحده

و از شعر پارسی و یدم

دو هفته ماه زدیبا بر او سلب کرده / در او نگاه و بماندم از او عجب
گفتم چه نامی ای بت گفتا که نیم را / نگار رنگونه و زان نام من طلب

دیگر ابو العلاء ششتری گوید در نام علی تیری دو کانی و
یکی نقش نشانه نگاه کن پیوند بسو فار یکی تیر نام جفت (۹)

وليس عليه في النكاح سبيل — متى يعش يوماً يعش في الحال هذه
وإن نال بعلاً لم تجده بمثل — يزيدها عند المشيب تهدّداً
وبترا وهذا في القبول قليل — معزّی گوید در قلم چه نیکو است
زهی سپهر یافته تیر — بشکل تیر و بوده است گشته ملک چو تیر
گهی نگره در کالبد بخشد جان — گهی بنالد در آسمان بنالد تیر
ز نادرات خواطر همه فشاند شکر — ز مشکلات خواطر خرد دهد تعبیر
هر آنچه طبع همی بشنود او کند تألیف — هر آنچه وهم فراز آرد او کند تفسیر

(المتضمن) این صنعت چنان باشد که شاعر مصراعی یا دو بیت از کس دیگر در میان شعر خود بیاورد و بجایگاهی که سخت لایق باشد بر سبیل تمثیل و عاریت نه بر سبیل سرقت و آن بیت بیگانه باید که سخت مشهور باشد یا بود و مشار الیه باشد چنانکه شنونده را تهمت سرقت نباشد. از شعر تازی ابو احمد عبد الله ابن طاهر گوید در آن وقت که پیر شده بود و از اعیان خاندان بزرگوارش جز او کسی نمانده دو بیت مشهور عرب را تضمین کرده است

وقائلة والدمع سکب مبادر — وقد شرقت من مقلتیها المحاجر (۹)

واین ترى منا طاهری معشر — سوای واعلى ساسة الملك طاهر

مثال من گویم
ذنبی کثیر و عذری منه منقبض فاقبله — فالعذر عند الحرّ مقبول
نبئت ان رسول الله اوعدنی — والعفو عند رسول الله مأمول

از شعر پارسی من گویم و مصراعی از عنصری تضمین کنم
هنوز تیغ تو آثار فتح و گفت فلک — چنین نماید شمشیر خسروان آثار

(الاغراق فی الصفة) این صنعت چنان بود که دبیر یا شاعر در صفت چیزی مبالغت نماید و باقصی الغایة رساند. از شعر تازی سکینه بنت الحسین علیها السلام گوید در وقتی که زیور دختری خود را اثر کرده بود

واسمر ما البیتها ایاه الا لفقد احتها الا ستنقضیها صفائی
فمن طلها فی سیعود الیک اقصر من عرقوب قطاة بعد ما کان اطول من ظل قناة

از نثر پارسی در زبان مردمان است که چون در نکوهش کسی مبالغه نمایند فلان آنچنان کس است و چیزی گویند ای سگ و دریغ از این نام بر تو. از نظم تازی امرؤ القیس گوید این اغراق سخت خوبست من القاصرات

بیجا یکی بربایدچنانکه بازآرد   زدوی مرد مبارز بنوک پیکان

خال الضیاء عنصری گوید   ز بهر آنکه همی گرید ابر لی سببی

همی بخندد بر ابر لاله درگلزار   دیگر جامع اسدیراست

ازرخم سرو دو زلف عنبر بوئیت   آزرده شود همی گل خود رو

زانگشت نمای عاشقان درکو   ترسم که نشان بماند اندر رو

الجمع والتفریق والتقسیم واین فصل شش نوع است

اول جمع تنها دوم تفریق تنها سوم تقسیم تنها چهارم

جمع با تفریق پنجم جمع با تقسیم ششم جمع با تفریق و تقسیم

جمع مفرد این صنعت چنانست که شاعر دو چیز یا زیاده

در یکصفت جمع کند و این صفت را جامع خوانند و این صفت

جامع روا بود که مظهر بود و روا بود که مضمر بود . از شعر

تازی شاعر گوید فاخوانی وصد عک واللیالی ظلام

فی ظلام فی ظلام دراین بیت شاعر احوال خویش و زلف

معشوق و شب را جمع کرده است در صفت ظلام و ظلام

جامعست و مظهر از شعر پارسی قمری گوید آسمان بر تو

جمعکرده است میان ماه و روی معشوق در صفت نیکوئی و نیکوئی

جامعست و مضمر زیراکه ذکر آن صریحا در بیت نیست و در

مصراع دوم جمع کرده است میان ماه و خویش در کوژپشتی

و زاری و نزاری و این اوصاف جامعند و مظهر **تفریق مفرد**

این صنعت چنان باشد که شاعر در بیت میان دو چیز جدائی

افکند بی آنکه جمع کرده باشد از شعر تازی من گویم ما نوال

الغمام وقت ربیع کنوال الامیر وقت سخاء فنوال الامیر

بدره عین و نوال الغمام قطرة ماء هم از اول بیت جدائی

افکنده ام میان عطای ابر و میان عطای ممدوح باز آن

جدائی را شرح داده ام مثال از شعر پارسی عنصری گوید

ابر چون تو گیست کف تو زرکی بارد ابر بیابان او نیز هم از اول بیت

جدائی افکنده است میان ابر و ممدوح پس شرح داده است

تقسیم مفرد این صنعت چنان باشد که شاعر دو چیز را

یا بیشتر در بیت بخش کند و ترتیب آن یک بخش بر یکقاعده

نگاه دارد از شعر تازی ادیب ترک گوید در حق دو داد

بر وصفت متشابه مثال من گویم فوجهک کالنار فی ضوئها
وقلبی کالنار فی حرّها در این بیت جمع کرده‌ام میان روی معشوق
و دل خویش در مانندگی آتش باز تفریق کرده‌ام به روشنائی
و سوزندگی مثال از شعر پارسی من و تو هر دو از گل بر زدیم
چو من بازرگنم و تو از بوئی **الجمع مع التقسیم** این صنعت چنان
باشد که شاعر در بیت نخستین چیزها را به یک معنی جمع کند پس قسمت کند
مثال از شعر تازی متنبی گوید حتی اقام علی ارباض خرشنة
تشقی به الروم والصلبان والبیع للسبی ما نکحوا والقتل
ما ولدوا والنهب ما جمعوا والنار ما زرعوا شاعر در بیت اول
جمع کرده است زمین اعداء او و هرچه در او است علی الاجمال
در معنی شقاوت آنگاه در بیت دوم تقسیم کرده و شقاوت
و هرچه از آن جمله که چگونه است مثال از شعر پارسی عنصری گوید
دو چیز را حرکاتش همی دهد فر و زیب علوم را درجات و نجوم را احکام
در این بیت حرکات ممدوح را جمع کرده است میان حرکت
دو چیز در دادن مطلق پس قسمت کرده داد هر دو را

بند بند ازبهر جان و در این دو بیت نخست جمع کرده با من معشوق
و خویشتن به بند کرده شدن باز آن بند کرده شدن را تفریق
کرده است به پیدائی و پنهانی باز در بیت دوم تقسیم کرده است
که هر بند کجاست و چگونه است **التفسیر الخفی والجلی**
بیان تفسیر جلی این صنعت چنان باشد که شاعر لفظی بگوید مبهم
که به تفسیر حاجت باشد پس بوقت تفسیر کردن همان لفظ باز آرد
و تفسیر کند مثال از شعر تازی من گویم یحیی ویردی کعدوا
وصارمه یحیی العفاة ویردی الکل من جحدا یحیی ویردی که در
مصراع اول دو لفظ مبهم است در مصراع دوم آن هر دو
لفظ اعاده کرده آمد و تفسیر گفته شد و این صنعت را التفسیر
الظاهر نیز خوانند مثال از شعر پارسی عنصری گوید
با بندد و با گشاید و با بستاند و با دهد تا جهان بر پای باشد
شاه را این یادگار آنچه بستاند ولایت آنچه بدهد خواسته
آنچه بندد دست دشمن آنچه بگشاید حصار بیان التفسیر الخفی
این صنعت چنان باشد که الفاظ مبهم را که به تفسیر محتاج باشد

که ازان بکبر فرا اعراب بگردانی از مدح بهجو شود مثال از تازی
الله معذِبُ الکفار و محرِقهم بالنار در این نثر ذال معذب و راء
محرق را اگر بکسر خوانی عین اسلامست و حاشا اگر بفتح خوانی محض
کفر گردد مثال از نثر پارسی فلان پیوسته در کارزار است
اگر راء کارزار را بسکون خوانی صفت شجاعتست و مدح بود
و اگر بکسر گوئی ذم شود از شعر تازی من گویم رسول الله
کذّبه اناحادی فویلٌ ثم ویلٌ للمکذِّب اگر مکذّب را بکسر ذال
گوئی مدح رسول است و اگر بفتح گوئی العیاذ بالله ذم گردد
مثال از شعر پارسی شاعر گوید سخن هر سر براکند تا عدا
هم او هر سر براکند تاج دار اگر درین مصراع جیم تاج را
بسکون خوانی مدح سخن است و اگر بکسر گوئی ذم گردد

المردّف فرقست میان ردف و ردیف ردف الفی
یا واوی یا یائی که پیش از حروف روی آید چون بار و دیار
و نور و دور و اسیر و نصیر و دانستن این علوم بعلم قافیه
تعلق دارد و ردیف کلمه باشد یا بیشتر که بعد از حرف روی آید

امینست الفضل حصّة علاء الدوله والمجد لله علاء الدوله
از شعر پارسی من گویم نظام حال زمانه قوام کار جهان
تمام گشت باقبال شهریار جهان الضحاس گویم بازانهار
عیش مهنا کند همی اسباب صد نشاط مهیا کند همی
و بیشتر اشعار عجم مردف است و قوت طبع شاعر و بسطت
او در سخن پیوستن ردیف خوب ظاهر گردد و اینکلمه ردیف را
بعضی از اهل صناعت حاجب خوانند و شعر مردف را محجوب و بعضی
گفته اند حاجب آن کلمه ایست که پیش از قافیه در هر بیت بیاورند
چنانکه ردیف را پس از قافیه امعزی گوید ای شاه زمین
بر آسمان داری رخت شستست عدو تا تو کمان داری سخت
حمله سبک آری و گران داری تخت پیری تو به ابش و جوان داری
بخت لفظ داری ازین دو بیت حاجبست که در هر مصراع
باز آمده است و لفظ رخت و سخت و تخت و بخت قافیه اند
و این دو بیت محجوبست بقول این جماعت فراما استعمد را اگر
این صنعت چنان باشد که شاعر بیتی را آغاز نهد بالفاظی که مردم

که شاعر ابیات خویش بحکمت و موعظت و نصیحت بگذارد
از شعر تازی متنبی گوید لولا المشقة ساد الناس کلهم الجود
یفقر والاقدام قتال انا لفی زمن ترک القبیح به من اکثر
الناس احسان و اجمال و متنبی را در این باب بر همه فضیلت است
دیگر ابو سعد رستمی گوید من الناس من یلقی المزید علی الغنا
و یحرم ما دون الغنی فاضحی مثلی کما الحیث واد یعوز زباه
و ضوء تبسم الصبح فی الغ الوصل عنصری گوید برخرد چیره
پرستیدن تواند کرد خویشتن و خویش را بدرم نتوان کرد
دانش و آزادگی و دین و مروت اینهمه را خادم درم
نتوان کرد قانع بنشین و هرچه داری میشمر کازادگی
بندگی هم نتوان کرد الابداع این صنعت را ارباب صناعت
چنین شرح کرده اند که معانی بدیع باشد و الفاظ خوب و نظم کرده
از تکلف و تعسف نگاه داشته و من میگویم که این از جمله
صنعتها است بلکه سخن عقلا و فضلا در نظم و نثر چنین باید
و هرچه بدین گونه نباشد سخن عوام بود و انجمن را نشاید

که شاعر از چیزی شگفت بماند ادیب ترک گوید اما شمعا یبقی بلا [illegible]
و یا بدر البوح بلا محاق فانت البدر ما معک انتقاص و انت الشمع ما معک
احتراق عنصری گوید نیستی پروانه بر آتش چرا عاشقی همه نیستی
گرد شمع چون جولان کنی حسن التعلیل این صنعت چنان باشد که شاعر در شعر
دو صفت بیاورد یکی بعلت دیگری و غرض خود یاد کردن آن صفت بود
اما برای اسلوب ذکر کند تا لفظ زیباتر و بدیع تر بود از شعر تازی [illegible]
گوید فان یاذر العذران فی صحن وجنتی فلا غرو منه لم یزل وابلا
بر رخساره خویش اشارت کرده شعرها را بدین علت که ممدوح او را
آرزو بود و از باران علت بجود شمرد ایضا عنصری گوید شعر
زنهار آنکه هستی گریه ابر بی سبب همی بخندد برابر لاله در گلزار
در این بیت گریستن ابر را بی سبب علت خندیدن لاله و گل ساخته
و این در پارسی بحث مستعمل و در تازی بسیار بود المتقلبات
و این صنعت از آن جمله است که یاد کرده آمد مدح و مدیح و مدحت
آفرین را خوانند و هجو و هجا نفرین را التشبیب صفت حال معشوق
و حال خویشتن در عشق او بود و این را تشبیب و غزل نیز خوانند

ذو القافیتین / المخصی / ترجیع

ذو القافیتین بیتی را گویند که هر دو مصراع آن قافیه نگاه
داشته باشد چنانکه ابیات مطالع قصاید المخصی دو بیتی را گویند که
مصراع سوم آن را قافیه نباشد چنانکه رباعیات الترجیع
بپارسی گردانیدن نغمه باشد اما شعرا ترجیع شعر را خوانند که خانه خانه
کنند و هر خانه مخالف خانه دیگر و هر خانه که تمام شود یکبیت یگانه بیارند
آنگاه بخانه دیگر شوند و این بیت یگانه را بیت ترجیع خوانند و این
یگانه بر سه نوع است یا یکبیت بود بعینه که در آخر همان خانه باز آرند یا
مختلف بود که هر یک را قافیه دیگر بود یا همتائی بود همه یک قافیه بعدد
خانهای ترجیع چنانکه اگر ابیات یگانه را جمع کنند خانه گردد

العکس

العکس بپارسی عکس باژگونه باشد و شعرا العکس شعری را خوانند که شاعر آن را
گهری دارم دارم گهری   پسری دارم چنانکه پسری   شود هرگز هرگز شود
دگری چون او چون او دگری   بخطا کردم کردم بخطا   سفری الی ادبی او سفری

المدور

المدور بپارسی گردانیده باشد و شعرا بیتی را گویند که از هر طرف آغاز
کنی بتوان خواند و این بازی کودکان است غم عشقت

المکرر

المکرر شعری را گویند که در یکبیت لفظی میگویند و در بیت دیگر باز آن همان

لفظ را

لفظ را اگر بشکنند از شعر پارسی شهیدی گوید باران قطره قطره همی بارم ابروار
هر روز خیره خیره از این چشم سیل بار زان قطره قطره قطره باران
خجل شود زان خیره خیره خیره دل من فاتحه بار و بعضی گفته اند
مکرر آنست که لفظ قافیه را دو بار گویند زهی حمیت یک [illegible]
زهی موافقت صده تو صواب صواب المتنافر در نظم
و نثر الفاظی را گویند که گفتن مشکل باشد و مردم کند گردد آن و مثل آن
کنند که دو بار یا سه بار پیوسته گفتن نتوان خواجه تو مرا کار نیست کنی
المستلزم ... الارتجال شعر یا خطبه یا نامه ای بدیهه
انشا کردن بود و این را بدیهه نیز خوانند الرویه فکر و اندیشه باشد
گویند فلان شعر بر رویه گوید نه بر بدیهه یعنی باندیشه گوید نه بشتاب
جزالت تمام شدن یا درشت شدن و شعرا شعر جزل شعری را گویند
که الفاظ او قوی باشد سلاست نرم و منقاد شدن باشد و شعر سلس خوانند
که روان و مطبوع بود و گفته اند که آفت جزالت تعسف است و آفت سلاست
رکاکت سهل و ممتنع شعری باشد که آسان نماید اما مثل آن
نتوان گفتن و در تازی این فن ابو فراس بحتری راست و در پارسی فرخی را

[illegible]

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۵	اول	کمه یقرء	ان الابرار	۲۰	۹	ستروکو بعد از لفظ کردار	و فلان را
۵	۳	لم یقرء	اقبل توبتی	۱۲	۳	الا ما شاء به	الی ما شاء به
۵	۶	اسموع	اجماع	۲۱	۵	لم یقرء	الا ما یجینی
۵	۱۳	ابرکانه	ارکانه	۲۱	۶	و ما ثلث الا تحج	و ما ثلث الا تحج
۵	۱۴	کتانیه	کتائبه	۲۱	۱۱	بقلند بکال	بقلند بکان
۶	۹	یاغالمی	الا غالمی	۲۱	۱۳	همیع او د شوا	سطیع او د شوا
۹	۳	المکونسی	الکونسی	۱۲	۵	مجتج	مجتنج
۹	۵	لم یزل	لم تزن	۲۳	آخر	بدست	بدیهت
۱۱	۳	تحب	بتجب	۲۴	اول سطر ۸	لم یقرء	نشر
۱۲	اول	قدنیاه	قدنیاه	۲۶	آخر ما	لم یقرء	الی
۱۲	دهم	اوتاد	دوتاد	۲۸	۴	هومی	هو الی
۱۳	۲	اعوددن	اعوذدان	۲۹	۸	رد البحر	رد البحر
۱۴	۵	الکتب	الکتب	۲۹	۱۱	لم یقرء	کریما
۱۵	۶	باده سابازا	باده ساده ازا	۳۰	۹	استهر عمر	استهر عمر
۱۶	۳	دغتصاب	اقتضاب	۳۱	۳	صبر	صبره
۱۸	۴	علیه العص	علیه الطعن	۳۱	۴	لم یقرء	من لا حسبه
۱۹	دهم	عدد	عدد	۳۲	۲	محذوف	بعینه ما تنا شد
۱۹	۱۲	ابرح	ابرد	۳۲	۴	لم یقرء	لعلکم

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۳۰	۱۱	لم یقرء	دعاء عرفین	۳۹	دهم	ثعود	تعوذ
۳۳	۴	نار	بارد	۳۹	حاشیه	قرله	قرطه
۳۴	اول سطر اول	لم یقرء	ترزق	۳۹	حاشیه	لم یقرء	بجشن
۳۴	آخر	لم یقرء	التسود بیضا	۴۱	اول	لم یقرء	را خطبه ابیات
۳۵	اول ما	لم یقرء	انته الدنا الی	۴۱	۵	فلاذ	افلاذ
۳۵	۹	ثارحسرتی	نارحسرتی	۴۱	۹	جابت	جانب
۳۶	اول	لم یقرء	ای سپرده کرم چرخ کشیده	۴۱	۱۲	یلدالمنایا	تلدالمنایا
۳۸	اول	لم یقرء	طبرخون	۴۲	۹	احترماز	احتراز
۳۸	۵	لم یقرء	قراین	۴۲	۱۲	فی برعی	فی برع
۳۸	۲	دجلتم	وجنتک	۴۳	اول	لم یقرء	فهلاه
۳۸	۹	میسنون	هتینون	۴۳	۳	شبن الدوله	شبل الدوله
۳۹	اول	الناهر	الزاهر	۴۳	۳	ابی علیاء	ابن العلاء
۳۹	اول	لم یقرء	جته زیادت	۴۳	آخر دهم	دربودت	درجودت
۳۹	۲	لم یقرء	وحدود ابجاع	۴۳	۱۲	دیں وسم داد	دین و رسم داد
۳۹	۲	لم یقرء	حاجت نیست	۴۳	۱۳	عبد السمید	عبد الصمد
۳۹	۴	لم یقرء	حضرت	۴۶	۲	تادبدغ	تاد بدماغ
۳۹	۶	عرشیم	مرشیه	۴۶	۳	جسم	چشم
۳۹	۷	لم یقرء	الصاحب الکافی	۴۶	۴	بلوام	بادام

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه ۱۰۲	سطر	غلط	صحیح
۴۶	۶	تاالد	تا اید	۶۵	۱۴	محذوف بعد از لعفردوسی	ما ه
۴۶	۸	لم یقرء	رواح	۶۶	۸	لم یقرء	ما مخیس برو ب
۴۶	۹	فلان آقا	فلان اشی	۶۶	دهم	لم یقرء	تکبیس لی
۴۸	۲	سلحات	حاجات	۶۷	۱۱	کفتم	نکفتم
۴۸	۱۲	دکدکر	زیکدیگر	۶۸	۳	متروک	سال ها
۴۷	آخر	جنت	جنس	۶۸	آخر سطر ۵	فیدر	فی یدیه
۴۸	۴	تحط	تخط	۶۸	۱۴	برسد	نرسد
۵۰	۵	عدا	عدد	۶۸	آخر ۱۵	مقد	مقدار
۵۱	۶	لم یقرء	محتسب	۶۹	آخر ۴	لم یقرء	منی
۵۲	۱۲	یولول الید	یولون الید	۶۹	۲	الموطون	الموطنون
۵۴	۱۳	بهار الناظر	نباه الناظر	۶۹	۸	دیوکفون	دیولغون
۵۵	آخر اول	لم یقرء	تناشیه	۶۹	۸	بانبغضکم	بانبغضکم
۵۵	۱۲	فریستن	نگریستن	۶۹	دهم	نفی السیر	نفی السیره
۶۲	اول	عزمات	غزمته	۶۴	آخر ۲	ودلتی	دولتی
۶۳	۱۱	قسمبار	شکربار	۶۵	آخر ۲	چه دن	چه دزن
۶۴	۱۴	لم یقرء	فی البر	۷۵	۵	لم یقرء	بالحیلة
۶۵	۱۱	کل داچه	کل رواد	۷۶	۱۳	لم یقرء	فرشته
۶۵	۱۱	لم یقرء	بشقی القرلتا	۷۶	آخر ۱۳	وودرر	درزیر

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۷۷	۴	هجرتی	هجرلی	۸۱	اول	زیدتر	زیادتر
۷۷	اول ۵	لم یقرء	فما ذا العلة	۸۱	۵	که بکتیف برفتند	که بکتف برفتند
۷۷	۱۴	لم یقرء	بهرمهی	۸۳	حاشیه دوم	لم یقرء	قد صنوبری
۷۸	۹	کبقی	بعقی	۸۵	حاشیه اول	بخلاف	بی خلاف
۷۹	۴	لم یقرء	بار بخت شد پست	۸۵	حاشیه دوم	تازجوری حمام	تازجوری حمام
۸۰	اول	مرمر	مرمرا	۹۲	۸	بیمع حرده	جمیع حرده
۸۰	آخر ۱۲	محذوف	والابطال	۹۶	حاشیه دوم	لم یقرء	نماند قصیر

الاعتذار

والعذر عند کرام الناس مقبول سبب طبع این نسخهٔ شریفه آنکه در سنهٔ ۱۳۰۴
جناب غفرانمآب آقا میرزا علیخان نائینی صفاء السلطنه نایب وزارت جلیلهٔ امور
خارجه المتخلص بالمشتاق رحمة الله علیه که بشهادت هنرمندان زمان در انواع فضایل
وکمالات خاصه خط نستعلیق و تحریر و انشاء مطالب و عروض و انشاء قصاید
و غزلیات وغیره اوحدی دوران بود در این نسخهٔ شریفه را با هر کب چاپ بخط خوش
خود نگارش داده تصمیم عزم بر طبع آن داشتند بمقتضای الامور مرهونة باوقاتها
اسباب نیل آن مقصود فراهم نیامد تا چند سال قبل این نسخه را اکسیر بنده النعام
والتفات فرمودند که اگر بتواند بشرف طبع آن نائل آید و این بنده را توفیق
رفیق نگردید تا سنهٔ ۱۳۱۸ که بمقتضای مراتب قدردانی و مراسم بزرگواری و اقبال
بندگان حضرت مستطاب اجل اکرم اشرف افخم منبع الاحسان و الکرم خداوندگار معظم
آقا میرزا نصر الله خان نائینی مشیر الدوله وزیر امور خارجه



